

حجرات اول از کتاب دوم من مجلدات تاریخ التواریخ

سخن در
بنام خدیجه
زادگی حضرت

دید بن خدیجه را فرمان کرد تا میان نبی المصطفی شد و زکوة ایشانرا ما خود دارد چون آنجا رفت بدین دلیل بداند
 کردی از بهر استقبال بزود شد از نبوی لید چون کرده پذیره شد کار از روزگاریست چنان بداشت که ایشان از
 بهر خاتم بود در نرسند بی آنکه محلی نماند رسولی بدیشان فرستد روی برافست و ایشانرا نامیده نشافت و در حضرت
 رسول معروف داشت که اگر غریب فرار نمی سپردم عرض ملاک و در ما ریندم از آنطرف مردم نبی المصطفی چون بداند
 زمان سولان هر بنیاد به بنای گزینا کس حضرت رسول ساخت و صورت حال ابرض رسانید به پیغمبر در سخن ایشان گفت
 ولید تا می فرمود خداوند این آیت مبارک فرستاد یا ایها الذین آمنوا ان جانکم فاسقون بغیباً فبیتوا ان یخبرکم
 قوما یحیی الیه قلوبکم اعلی ما علمتم فی الدنیا و اعلموا ان فیکم رسول الله لو یطیعکم فیکم کثیر من الامر لعینکم و لکن
 الله حبیب الیکم الایمان و زینته فی قلوبکم و کرم الیکم الکفر و الفسوق و العیسا اولئک هم الراسخون
 فی الدنیا من الله و نعمة و الله علیکم حکیم خلاصه معنی چنین باشد میفرماید ای مؤمنین بخبر فاسق است که
 مردم را پس فصل حال کنسید ما زکرده ایشان شود که رسول خدا در میان شما کرد و شمارا بکار می بست طریق هلاکت میسویید
 من خداوند ما بنام خود در دلهای شما محبوب ساخت و کفر را مکره کرد ایند ما ایشان بغض و نفرت خداوند هدایت یافته اند
 پس بدین آیت مبارک کذب ولید و صدق نبی المصطفی روشن گشت در رسول خدای فرستادگان آنجا رفت اینک بنواخت
 و از برای خد زکوة عالم دیگر با رضی ایشان فرستاد و ستم در نیال نجر هجرت عایشه را سبب افک بر سید بانا رسول
 خدا بر تفتون بود که در هر سفر حکم فرغ بعضی از زوجت مطهرات را با خود کوچ میداد و در غرضه بر سبب عایشه ملازم خدا
 گشت در هنگام مراجعت نزدیک بدین محلی نزل افتاد در رسول خدای بالشکر فرود شد و چون وقت سخن خدای کوچ
 برخاست از قضا عایشه بقضای حاجت بیرون لشکره بود چون بر محل خویش آمد کردن بند و در آنکه منضمود از خرج طعام
 بود نیافت چاره نشافت و در جستجوی آن زمانی دیر ماند و بر قانون بود که در وقت کوچ دادن پردای بیروج عایشه را
 می و بگنجد در بیوقت که لشکر کوچ داد با سامان بیروج عایشه پردای بیروج را و بگنجد دیدند چنان بداشتند که عایشه بیروج
 اندر است پس بیروج را حمل داده بالشکر بیرون از نسوی چون عایشه کردن بند خود را بیافت و باز نشافت بیکس را بجای نپید
 ناچار در آنجا توقف نمود و با خود اندیشید که چون پرستاران را در بیروج نیابند بطلب من باز آیند نمی بود آنگاه از ماند
 خویش بر بود از آنطرف صفوان بن مفضل سلمی زکوانی که بر ساقه لشکر میرفت و همچنان حکم رسول زد بنال مردمان احتیاط لشکر
 گاه میگرد تا اگر کسی خیری بجای نماند و در بد بخواند شن سازد در بیوقت برسد و از دور سواد خفته بدید باکت بدوز و با نوان
 بر نیز برداتی در آن ساخت چمنوز آیت حجاب فرود نشده اما حدیث نخستین استوار است چای آیت حجاب در بیروج
 زینت بنت جحش آمد با بجه صفوان گفت آتته و اما الیه را چون از باکت استرجاع او عایشه از خواب انگیخته شد پس
 صفوان فرود شده شتر خود را بخوابانید و از دور بایستاد تا عایشه سوار شد پس نام نادر را بگرفت و بالشکر گاه بگنجد در گاه
 روز که لشکر بان فرود شده بود در رسید اصحاب کف چون ابن بدیدند زبان بند بان گشوده سخنان پیوده بر اندند و اول
 کس عبد الله بن ابی بود که بدین بهمان جبارت کرد و بردایت عروه بن زهر حسان بن ثابت و مسطح بن اثابه و جنب
 جحش نیز چنین سخن کردند و بروایتی زید بن رفاعه نیز ازین جماعت بود عایشه کوید بعد از ورود و بدینست از قضای
 آن روزم بر ششم در رسول خدای را خود دیگر گونه سخن بدیم چه هر گاه بخانه آمدی بجزه من بد شدی و از دیگران پرسید
 که چاره شایسته

عایشه
را سبب افک
بر سید بانا رسول
خدا بر تفتون بود

عایشه
را سبب افک
بر سید بانا رسول
خدا بر تفتون بود

عایشه
را سبب افک
بر سید بانا رسول
خدا بر تفتون بود

وقایع قائم سببه بعد از هجرت رسول خدای زمانان

که بیمار شما چونست و کاه ما درم را کفنی کیف تکلم تا کار من نجاست کشید کیش سلی ما در سطح بفضای حاجت
 بیرون شدم و بفضائی که در بیرون مدینه از بهر این کار بود راه بریدم چه بسا نور در خانه های مدینه مستراح نبود نگاه پاس
 ما در سطح میجا در راه رسید در وقت پس برخاست و گفت تعبس منطرح اورا کفتم دشنام میگوئی پس خود را که از مهاجرین
 اولین است و در جنگ بدر حاضر بود با نوحه نوبت پای ام سطح لغزشش کرد و بر نوبت سطح را دشنام همی گفت و من
 او را زجر کردم گفت ای عایشه سحر دانی او چه گفت کفتم ندانم این وقت قصه اهل فاکت را تمام بر سم کرده بودی پس من
 رفت و چندان اندوه من قوت یافت که از پای در افتادم و بدان هستم که شده بودم فراموش کردم و در غمیته آوردم
 که خود را بچاهی در شکم مع القصة عایشه باز خانه شد و روز دیگر که پنجم در آمد و گفت بیمار شما چونست عایشه عرض
 کرد که مراد استوری فرمای تا بنزد یک پروما در خویش سوم و روزی چند ما شرم رسول خدای نیز اجازت کرد
 و عایشه بیست پنج روز در خانه بدر بود نخستین بار در گفت این چه سخن است که مردمان در حق من گفته اند و این
 دل همی داد و گفت غمده باش با ما زن خوبی چون پسند ه شوی شود و شوهر در از زمان فراوان باشد با چارچوبین
 در حق او گفته خواهند عایشه بابت بگریه برداشت بو کرد در خانه فرازین طاوت قرآن میکرد و گفت ای عایشه
 ام رو مان گفت عایشه از سخن اهل فاکت که می یافته ابو بکر نیز بگفتی بگرایت که گفت ای عایشه عرض کرد که خاندان
 انجبال میفرماید عایشه بدینگونه کار بازاری و تب لرزه داشت و کاهن از فراموشی بگانه فرمود رسول خدای
 علی علیه السلام و سانه بن بد زینت محبت ما در سانه ام امین حاضر ساخت تا در عایشه مشورتی فرما بد زینت
 محبت گفت یا رسول الله من در آنچه ندیده ام نشنیده ام سخن نکند و اساءه عرض کرد ما هرگز از اهل تو خبر ندیده ایم علی رضی فرمود
 یا رسول الله لو یضیق الله علیک و النسا یتواها کثیر نفسی خدونه کار بر تو شک کرده است خبر عایشه از این بسیار
 و اگر خواهی از کینزن او بپزیره شخصی فرمای که روز و شب غلام خدمت است حال و بگو و انداز در صدق بعضی
 رساند پنجم بر در طلب کرد و پرسش فرمود سو کند یا کرد که هرگز از عایشه امری ندیده ام که مورث عاری باشد درین دنیا
 چنان پاک دانم که زرگر طلای احمد الا انکد کاهی که من از خمیر کرده ام و اورا القه ام پاس دار تا ایش بر فرودم بخواب میر
 و گو سفند می آید و خمیر منخورد هم در آن ایام رسول خدای در خانه طول نشستی بگرد عمر بن الخطاب در آمد پنجم فرمودی
 عمر تو در این حدیث هر گونی عمر گفت این چه سخن است خدونه بگرد و امید در کس بر اندام تو نشنیده و ترا ز پیدی پای
 کس حر است بمنفر باید چگونه از زشت ترین پلیدها نگاه میدارد و از انسوی عثمان چون بن بدست عمر بن رسول
 اینهمه کذب منافق است خدونه بگرد سانه برابر من در رفع دارد ما با او کس قدم بر سانه تو بگذارد یا زمین پلید بود سانه
 تو بر آن رود چگونه حیانت حرم نواز ما شایست نکند هم خامت امر با علی علیه السلام مشورت گذاشت امیرالمؤمنین
 فرمود بار رسول الله بگرد در عرض نماز غلین ز پای بر آوردی ما نیز چنان کردیم پس از نماز فرمودی نماز چه افتاد معروض
 داشتیم اتفاقا تو کردیم نگاه فرمودی که جبرئیل من آمد که غلین نواز پوست مر در است بان نماز و انباشد که این
 قصه کذب نبود چگونه خدایت که می میفرمودیم اکنون دل توی بدار که خدونت که می فرستدین همکام منمیر می
 و خدایت شاکت فرمود ایتها الناس من یغذون فی من و جیل قد بلغنی آذاه فی اهل کسب که مرا حضرت دیده
 انتقام کشد که زبان بل من جست سو کند خدای که من زبان خود خبر میگوئی ندیده ام و مردی نام برده اند که خبر میگوئی از او
 ندانسته ام

بیمار شما چونست
 عایشه عرض کرد
 که مراد استوری
 فرمای تا بنزد یک
 پروما در خویش
 سوم و روزی چند
 ما شرم رسول
 خدای نیز اجازت
 کرد و عایشه
 بیست پنج روز
 در خانه بدر
 بود نخستین
 بار در گفت این
 چه سخن است
 که مردمان
 در حق من
 گفته اند و این
 دل همی داد
 و گفت غمده
 باش با ما زن
 خوبی چون
 پسند ه شوی
 شود و شوهر
 در از زمان
 فراوان باشد
 با چارچوبین
 در حق او
 گفته خواهند
 عایشه بابت
 بگریه برداشت
 بو کرد در
 خانه فرازین
 طاوت قرآن
 میکرد و گفت
 ای عایشه
 عرض کرد که
 خاندان
 انجبال میفرماید
 عایشه بدینگونه
 کار بازاری
 و تب لرزه
 داشت و کاهن
 از فراموشی
 بگانه فرمود
 رسول خدای
 علی علیه السلام
 و سانه بن
 بد زینت
 محبت ما در
 سانه ام امین
 حاضر ساخت
 تا در عایشه
 مشورتی
 فرما بد زینت
 محبت گفت
 یا رسول الله
 من در آنچه
 ندیده ام
 نشنیده ام
 سخن نکند
 و اساءه
 عرض کرد
 ما هرگز
 از اهل تو
 خبر ندیده
 ایم علی
 رضی فرمود
 یا رسول
 الله لو
 یضیق
 الله
 علیک
 و النسا
 یتواها
 کثیر
 نفسی
 خدونه
 کار
 بر تو
 شک
 کرده
 است
 خبر
 عایشه
 از این
 بسیار
 و اگر
 خواهی
 از
 کینزن
 او
 بپزیره
 شخصی
 فرمای
 که
 روز
 و
 شب
 غلام
 خدمت
 است
 حال
 و
 بگو
 و
 انداز
 در
 صدق
 بعضی
 رساند
 پنجم
 بر
 در
 طلب
 کرد
 و
 پرسش
 فرمود
 سو
 کند
 یا
 کرد
 که
 هرگز
 از
 عایشه
 امری
 ندیده
 ام
 که
 مورث
 عاری
 باشد
 در
 این
 دنیا
 چنان
 پاک
 دانم
 که
 زرگر
 طلای
 احمد
 الا
 انکد
 کاهی
 که
 من
 از
 خمیر
 کرده
 ام
 و
 اورا
 القه
 ام
 پاس
 دار
 تا
 ایش
 بر
 فرودم
 بخواب
 میر
 و
 گو
 سفند
 می
 آید
 و
 خمیر
 منخورد
 هم
 در
 آن
 ایام
 رسول
 خدای
 در
 خانه
 طول
 نشستی
 بگرد
 عمر
 بن
 الخطاب
 در
 آمد
 پنجم
 فرمودی
 عمر
 تو
 در
 این
 حدیث
 هر
 گونی
 عمر
 گفت
 این
 چه
 سخن
 است
 خدونه
 بگرد
 و
 امید
 در
 کس
 بر
 اندام
 تو
 نشنیده
 و
 ترا
 ز
 پیدی
 پای
 کس
 حر
 است
 بمنفر
 باید
 چگونه
 از
 زشت
 ترین
 پلیدها
 نگاه
 میدارد
 و
 از
 انسوی
 عثمان
 چون
 بن
 بدست
 عمر
 بن
 رسول
 اینهمه
 کذب
 منافق
 است
 خدونه
 بگرد
 سانه
 برابر
 من
 در
 رفع
 دارد
 ما
 با
 او
 کس
 قدم
 بر
 سانه
 تو
 بگذارد
 یا
 زمین
 پلید
 بود
 سانه
 تو
 بر
 آن
 رود
 چگونه
 حیانت
 حرم
 نواز
 ما
 شایست
 نکند
 هم
 خامت
 امر
 با
 علی
 علیه
 السلام
 مشورت
 گذاشت
 امیر
 المؤمنین
 فرمود
 بار
 رسول
 الله
 بگرد
 در
 عرض
 نماز
 غلین
 ز
 پای
 بر
 آوردی
 ما
 نیز
 چنان
 کردیم
 پس
 از
 نماز
 فرمودی
 نماز
 چه
 افتاد
 معروض
 داشتیم
 اتفاقا
 تو
 کردیم
 نگاه
 فرمودی
 که
 جبرئیل
 من
 آمد
 که
 غلین
 نواز
 پوست
 مر
 در
 است
 بان
 نماز
 و
 انباشد
 که
 این
 قصه
 کذب
 نبود
 چگونه
 خدایت
 که
 می
 میفرمودیم
 اکنون
 دل
 توی
 بدار
 که
 خدونت
 که
 می
 فرستدین
 همکام
 منمیر
 می
 و
 خدایت
 شاکت
 فرمود
 ایتها
 الناس
 من
 یغذون
 فی
 من
 و
 جیل
 قد
 بلغنی
 آذاه
 فی
 اهل
 کسب
 که
 مرا
 حضرت
 دیده
 انتقام
 کشد
 که
 زبان
 بل
 من
 جست
 سو
 کند
 خدای
 که
 من
 زبان
 خود
 خبر
 میگوئی
 ندیده
 ام
 و
 مردی
 نام
 برده
 اند
 که
 خبر
 میگوئی
 از
 او
 ندانسته
 ام

جلد اول از کتاب دومین مجلدات ناسخ التواریخ

خداوند است که معاذ برخواست عرض کرد یا رسول الله من حضرت کنم اگر از قبیل او است که درین روزم و اگر از غیر
 هم بفرماید تا امر ترا بخواهد رسانم سعد بن عباد که سید فخر بود گفت بدو سخن کردی چه اگر از فخر است تو از او است
 گشت و اگر از قوم تو باشد سخن در راه بپذیری و این سخن بدین کفایتی که هسته آنکه این مدوع گفته اند از قوم فخر است
 است سعد بن خبیر که پسر عم سعد بن معاذ بود سعد بن معاذ عباد را گفت تو سخن بگفتی پس بی رانی سوگند باخدا می که بگشتم
 او را و تو منافق و از قبل منافقان سخن کنی و میان و میان و فخر جیان کار بنا زعت کشید رسول خدا می ایشان را
 تشکیل داد از آن سخن لب بیت تا این اخبار همه روزه در خانه ابو بکر گوشه عایشه میشد و بر زاری و افغان می افزودند
 زنی از انصار بنزدیک عایشه شده با او در کربه موفقت می کرد در بی وقت رسول خدا می در آمد و سلام و نشست عایشه
 در لب لرزه می بود پیغمبر رسید و در احدیت هم در همان صورت حال را بعضی رسانید پیغمبر فرمود باشد که این سخن گفته
 شنیده بود عرض کرد چنین باشد این مسکام عایشه برخاست و نشست پیغمبر فرمود آنچه در حق تو گفته اند من دانستم
 اگر بکنای می عایشه زود باشد که خداوند را کسی دهد اگر کنایه کاری نوبت آنست جوی زبر که چون بنده مکن از خویش
 عترت کند خرد و نوبت و پذیرد عایشه گوید من لب مستم و در راه کفر جوایب گوید ایشان گفته چه دانستم که
 روزگاری که بت پرست بودیم کس این سخن نجا ندان آنست هر روز که نور توحید در قلب جای دارد مردمان این گویند
 پس من آغاز سخن کردم و حال آنکه خود سال بودم و از قرآن الایمان می شنیدم عرض کردم و الله این سخن و لهای شما جای نهد
 اگر گویم بکنای هم باورند و اگر اعتراف کنم استوار فرمایند خدای دانند که بکنای هم مثل من مثل پر یوسف است نگاه گفت
 اشکوبتی و حزنی الی الله و فرمود قَبْرٌ جَمِیلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ هر چند خواستم نام یعقوب بزبان برانم
 نجا طریا و درم این بگشتم و روی بگردانیدم و بیکه زدم و از رومنه بودم که رسول خدا می خوابی چند که شعر برایت ساخت من
 باشد خود از آن خیر تر میداشتم که خدای در حق من می فرستد لکن رسول خدا می هنوز آنست برخاستن فرموده بود که
 تا روی بر خیزد شایسته شد از پس آنکه بگاه و می منقطع بود پس ما درین شبی از دریم زیر سر خمیه نهاد و بر بینی بر فراز افتاد چون
 و می پایان رسید پیغمبر در از بر خویش برداخت عرق ز رخسار مبارکش می برفت پس بستم کمان فرمود آبشیری با عایشه
 اَعَاوَالَهُ لَقَدْ بَرَأَ إِلَی اللَّهِ شَاوِیًا شایسته که خدای بر طهارت تو گواهی داد ما درم گفت بزخیر پیشش شود و شکر این نعمت
 بگذارد هم من درین وقت شکر گویم اَللّٰهُمَّ اِنَّا خَدَّیْرُکَ بَرَاتِ مَرَّا زَا سَمَانَ فَرُوْنَا سَادَ و بر دیتی گفت رسول خدا می دست مرا گرفت و من بگشتم
 خود را از آن حضرت کشیدم پدرم ابو بکر با من بر من و انکار و ابات منزله را قرات فرمود ابو بکر برخاست و سر بر او سپید
 از پس آن رسول خدا می طریق مسجد گرفت و مردمان از فرام کرد و خدای را شکفت پس فرمود اَعُوْذُ بِاللّٰهِ الشَّیْخِ الْعَلِیْمِ
 اِنَّ الدِّیْنَ جَاؤْا اَبَا لَیْلٍ عَصَبَةٌ مِّنْکُمْ لَا تَحْسَبُوْا لَکُمْ بَلْ هُوَ خَرَجَ لَکُمْ لِکُلِّ اُمَّیٍّ مِّنْهُمَ مَا اَلْکَبُ مِنْ اَلْاَمِّ
 وَاَلذُّوْکُیْرُ مِنْهُمْ لَهٗ فَاَعِظْمْ عِیْسَى جَاعِیْ اَزْ شَاکَ اِیْنَ رَوْعَ بَرِّکَ اَوْرَدَ دَمَانَ کَمْسِیْدَ کَ شَرِّیْ بَرِّ سَابَسَ اَنْدَکَ
 این خیر است و روی این سخن یا رسول خدا می و عایشه و صفوان است همانا برکت این در و غلو یان با ندان
 کذب و تهمان خویش کس عصبان کردند چه بعضی دشنام گفته و برخی سحر خنده زدند و گوی از در و منع خاموش
 بودند و عذاب عظیم خاص عبد الله بن ابی باشد که عظیم این جایت را خاص خویش داشت و اَلَا لَیْلٍ سَمِعْتُمْ مَوْظِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ
 وَاَلْمُؤْمِنَاتِ اَبْقِیْمَ بَرِّ اَوْرَاوَا هَذَا اِنْفَکَ مَبِیْنِیْنَ چون جاعی بر مسلمین بعد از صفای کلمات بل فلک در حق عایشه

این سخن را رسول خدا می فرمود

عایشه را عذاب
 عظیم بود و بر او
 عذاب عظیم
 فرمود

وقال قاليم سبعة بعد زجرت رسول الله في زمانها

بدانمان شدند خداوند بفر باید چسب چون اصغای این سخن باطل کردید بر دوش بندارن کجای نیک در حق عایشه و صفی
 زبردید که از هم کیشان شما بشد و کفیند بن سخن کذب رود من است لولا جا و اعلیه با بعد شهادت قاتل را با
 شهدا و قاتلک عند الله هم الکاذبون و لولا فضل الله عليكم و رحمته في الدنيا و الاخرى لانتقم
 فيه عذاب عظيم چنانچه چهار شاد بر صدق سخن خود پس ایشان در و عکویانند در ظاهر و با من در ظاهر
 شاد آورند و سخن خود را صدق راست کردند هم در باطن کاذب بودند چه در زمان پیمبران نیکونه پدید میارست نیاید و اگر
 فضل خدا شامل حال نبودین کذب که افکنند تا ایشانرا عذاب عظیم دوچار میگشت اذ تلقونه بالبينكم و تقولون
 يا قواهم ما لهن لكم به علم و تحسونه هينا و هو عند الله عظيم و لولا اذ سمعتموه فلو لم ما يكون لنا ان
 بهذا سبحانه هذا هذان عظيم انما كذبوا كذباً بغير حجة و كذبوا كذباً بغير حجة و كذبوا كذباً بغير حجة
 خداوند آلوده ساختن خانواده ظاهر امری بزرگست تواند شد که زمان بیماریا کافر باشند اما تواند شد که فاجر باشند
 جز وقتی اصغای این کلمات کردید مانند ابوب نضاری نکفیدین سخن بهمان عظیم است همانا چون بن سخن پرکنده
 شد کتب ام یوب شوهر خود ابویوب نضاری گفت شنیده در حق عایشه سخن کرده اند ابویوب گفت این زن ایما
 تو در حق من حسین کاری روا میداری گفت هرگز روا ندارم پس ابویوب و گفت عایشه از تو پارسا است چگونه
 در حق پیمبر روا دار و ما یكون لنا ان ننكلم بهذا سبحانه هذا هذان عظیم در وی بیگلت در این آیات مبارک
 با ابویوب بودند مانند آنچه از ابویوب مرقوم شد با بنی کعب و ساسه بن یسعت کرده اند و صحت این هر حال
 توار و نخواهد بود بظلم الله ان تعود و المثل به ابد ان كنتم مؤمنين و بين الله لكم الايات و الله عليم حكيم
 ان الذين يجون ان تتبع الفاحشه في الذين امنوا هم عذاب اليم في الدنيا و الاخرى و الله يعلم و انتم لا تعلمون
 و لولا فضل الله عليكم و رحمته و ان الله رؤوف رحيم يا ايها الذين امنوا لا تتبعوا خطوات
 الشيطان و من يتبع خطوات الشيطان فانه يامر بالفتن و المنكر و لولا فضل الله عليكم
 و رحمته ما زكي منكم من احد ابداً و لكن الله يزيكي من يشاء و الله سميع عليم
 خلاصه معنی خیانت پیغمبر باید پند بید بد خداوند شمار که از طعن و حق در حق مسلمین هر پیغمبر خاصه در حق اموات مؤمنین
 همانا آنکه دوست میدارد دشمنان را تا سبایت را بر موشان بنزد و اینچیز را بر کند و کند در دنیا و آخرت گرفتار عذابی درد
 ناک خواهند شد چنانکه در دنیا رسول خدا را اهل کف از حد زد و در آن سرای نیز کفر خویش خوانند بافت پس پیغمبر با آن
 ای کرده مؤمنان بر طعنت شیطان برود که او امر میکند شمار بره رهایی است مانند بهمان بر عایشه که فضل خداوند است
 شما نشود طریق توبت انابت نیاید بچیک از آیش معاصی پاکیزه شوید و لا یأبیل اولوا الفضل منکم و السعد
 ان یوتوا اولی القربى و المساکین و المهاجیرین سبیل الله و لیعفووا و لیصفحوا الا یحبون ان
 یغفر الله لکم و الله غفور رحیم همانا مسطح بن اثابه که پسر و تهر خاله ابوبکر بود چون پدرش از جهان رفت
 فقیر و ضعیف بود ابوبکرش نفقت و کسوت مدد میکرد اینوقت که در قصه اکت با منافقان موافق گشت بر است ساخت
 عایشه کثوف افتاد ابوبکر سوگند یاد کرد که دیگر مسطح را کسوت نفقه نفر باید خداوند این آیت مبارک فرستاد و فرمود که خداوند
 جاه و مال نباید سوگند یاد کند که نعمت از خویشاوندان و یکسنان و بجهت کنندگان در راه خدا باز گیرند و مسطح هم
 خوش

این سخن در حدیث آمده است
 و در حدیث دیگر آمده است
 و در حدیث دیگر آمده است

جلد اول از کتاب ویم من مجلدات ناسخ التواریخ

خویش بود که بود هم سگین بود و هم از همان بود و میفرماید باید چه میبود و معنوی از دنیا دوست نیدر که خداوند شمار
 بیامرز و شما نیز از دیگران غفورتر مایه چون بوبکر صغری این آیت مبارک کرد گفت وَاللّٰهُ اَنۡ يَّغْفِرَ لَكَ
 اللّٰهُ لَا اَنْزَعَهَا عَنْهُ اَبَدًا سُوْنَدًا سُوْنَدًا سُوْنَدًا دوست دارم خداوند مرا بیامرز و هرگز آن نغفر را از سطح باز گیرم مسلمین
 قبری میباری در صحیح خود ز عجله مبارک مردی ورده که امیدوارترین آیت در قرآن مجید خیرین نیست اِنَّ الدّٰهِنَ
 بِرَمُوْنِ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لَعُوَاۤءِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَهَمَّ عَذَابٌ عَظِيْمٌ يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ
 اَلْسِنُهُمْ وَاَيْدِيُهُمْ وَاَزْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ يَوْمَ تَشْهَدُوْنَ عَلَيْهِمْ اللّٰهُ ذِيْهِمْ الْحَقِّ وَتَعْلَمُوْنَ اَنَّ اللّٰهَ هُوَ التَّوَّابُ
 الْمُنِيْمُ الْجَبِيْنُ الْغَافِلِيْنَ وَالْجَبِيْنُ الْغَافِلِيْنَ وَالطّٰبِيْنَ وَالطّٰبِيْنَ وَالطّٰبِيْنَ لِلطّٰبِيْنَ
 اُولٰٓئِكَ يَمْزُوْنَ مَا يَقُوْلُوْنَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَّرِزْقٌ كَثِيْرٌ اَمَّا كَلِمَاتُ زَمَانٍ بِرِسْمٍ كَارِزٍ فَرَسٍ فَرَسٍ
 روزی که دست های زبان ایشان بر حال ایشان گواهی دهد که میفرماید خوش برسد و در آن عذاب بزرگ گنند مفسرین
 گویند در همه قرآن شد آیات آتی یافت شود چه در هر چه حضرت رسول بسکونه سخن کردن بزرگتر گناه
 و از برای اظهار شوکت و جسامت رسول خدای آن نهدید که در این آیات بر اهل نکت آمد و بر اهل شکر نرفت
 گویند روز عرفه از ابن عباس شان نزول این آیت را سئلت کرد فرمود من اذنبت ذنبا ثم تابت منه قبلك
 توبته الا من خاض في امر عايشة يعني كذا بي از هر که آید و توبت کرد توبت او پذیرفته شود خبر در حق
 که در حق عایشه سخن نباشد است کرد آنجا میفرماید سخنان زشت از هر پیدان و سخنان پاک در خورد پاگان است یعنی مردم
 پاک زمان پاکیزه خستیم از فرقه بند و زنا کاران زمان زانیه بدست گنند این نصی باشد رسول خدا را که پاکیزه ترین
 موجود است نتواند شد که زوجات مطهرات و الایس عاری رسد ایشان مبر او منزه اند از آنچه در حق ایشان میگویند
 و مغفرت خداوند در روزی بیکو از ایشان است مع الفصاحه این آیت مبارک فرود شد و بر است ساحت عا
 كشوف فاد حکم خداوند ظاهر غالب که فرمود وَالَّذِيْنَ يَرْمُوْنَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ اَنۡبَاۡنَا بِاَرْبَعَةٍ شَهِدَاۗءًا فَا
 جَلَدُوْهُنَّ مِثْلَ مَا نَزَّلْنَا عَلَیْكَ وَاُولٰٓئِكَ هُمُ الْفٰسِقُوْنَ یعنی آنکه زمان غضبه از زمان است
 گنند و چهارت به عادل بر عدل سخن ایشان حاضر شوند نصیب شتاد از زبان میفرماید بر ایشان بر آید و هرگز شهادت
 چنین ستان پذیرد پس رسول خدای عبدالله بن ابی رحمان بن ابی سلیح بن شامه و حمزه خواهر زینب بنت جحش را
 حاضر کرد و حد فذف بر ایشان جاری ساخت از میان چون جراحت حسان بن ثابت بهبودی یافت صفوان بن معطل
 بدین شعر اَمْسَى الْجَلْدُ قَدْ عَرُوْا وَاَقْدَ كَرُوْا وَاَبْنُ الْفَرِیْقَةِ اَمْسَى بِنَصْنَةِ الْبَلَدِ بجا گفت
 چون بن سخن صفوان رسید در خاطر گرفت که حسانه کنیزی کند از قضا یکروز در میان کوی و برزن حسان را دیدار کرد و بی تو
 مع بگشاید و او را جراحتی کرد و این شعر بگفت نَلَقَى ذُبَابٌ الشَّفِیْعَةَ فَاَنْبَغَى غَلَامٌ اِذَا هُوَ حَبِيْبٌ لِّسَدِّ
 بِشَاعِرٍ ثَابِتِ بْنِ قَيْسِ بْنِ بَدِيْدٍ بِرَبْحَتٍ وَصَفْوَانُ كَبُرَتْ وَبِحَاثَةِ خُوْشٍ سَمِيٍّ بِرَدِّ اَقْصَاصٍ كُنْدَ نَبُوْتِ عَبْدِ
 ابن رواحه برسد و حال بد است ثابت که میفرمان رسول خدای چه خوابی کرد هم اکنون او را حاضر حضرت رسول
 کن این بگفت و خود جزئی حضرت گرفت از قضا بی رحمان و صفوان نرسد در آمد و صورت حال مشوف گشتند
 پنجه روی با حسان کرد و فرمود با صفوان نیگونی کن و زحمت آن ضربت که ترا آید مستم بخش عرض کرد در بخشیدم

این کتاب در شرح تفسیر قرآن است
 و در بیان معانی و احوال است
 و در بیان احوال و معانی است
 و در بیان احوال و معانی است

جلد اول از کتاب ویم من مجلدات تاریخ التواریخ

و کس آب ر بھر وضو نیافت خدای آیت نیم نبرستاد و کما قال الله تعالی و این کشتم مَرْضَىٰ و عَلٰی سَفَرٍ اَوْ جَاءَ اَحَدٌ
 مِنْكُمْ مِنَ الْغَائِطِ اَوْ لَمْ يَمْسَسْكُمْ الْبَوْلُ فَتَوَضَّعُوا طَبِیْعًا مَسْحًا بِوُجُوْهِكُمْ وَاَيْدِيْكُمْ اِنَّ اللّٰهَ
 كَانَ عَفُوًّا غَفُوْرًا یعنی اگر بر نفس یا مسافر باشد یا شما را حدی رسیده باشد یا نزدیکی بازمان حست باشد روز
 بھر تطهیر آب نیامد پس تم کیند بر زمین یا آن دست بند روی دستها را با ما خدای معفو میدارد و می امر رسید
 خضیر گفت ماهی یا اول بَرَکَتِكُمْ یا الّٰی اَبی بکر و نگاه که مردم تم کیم کردند و نماز بکشد از بھر بوج دادن جنین
 نمودند چون شتر غایب از جای جنین کرد که درون بند عایشه پدیدار شد و هم در شهر سوال در سال پنجم هجری غزوه خندق
 پیش آمد و آنرا از آن خراب نیز گویند از بھر آنکه قریش همه قبایل عرب استمداد نمودند از قبیلہ خزرجی فرا هم کردند و
 این غزوه از بھر آن بود که چون رسول خدای جهود بنی النضیر از مدینه بیرون شدن فرمود ایشان گروه کرده شدند
 هر جمعی که می پیوستد رحی بن اخطب سلام بن ابی الحقیق و کسانه بن البرقع و ابو عمار الواعلی و موده بن قیس الواعلی و ابو عمار
 را مبعوث کردند از لفاق و هر قوم افتاد با محمد است تن از بزرگان جنود بکشدند و ابو سفیان را دیدار کردند گفت از بھر چه
 به نیامدید گفتند ما با شما در کین کید محمد کردیم و کجبت با شیم نیک شاد شد داشت از تر حیب و حریب کرد گفتند
 اکنون نجات کس از شما دید فرستد را سخن کن تا در خانه مکه این معا بد و مواضع استوار کنیم ابو سفیان انجاعت را با
 بزندان قریش در خانه مکه سخن کرده هر دو کرده سینه های خویش را بحیطان خانه ملحق کرده سوگند یاد کردند که بازنده باشند
 از حرب محمد دست باز دارند ابو سفیان گفت ای جماعت جهود شما از اخبار علماء و اجار اول گناید وین و کین ما انت که
 خانه کعبه را عمارت کنیم و در آنجا از طعام و شراب سیم و شتران قوی گویان سخن کنیم و دیگر آنکه بطریقت پدران خویش
 به پیش اصرام و اوان قیام فرماییم انیک محمد نبی جدا که ما آورده و اتنی جدید نهاده اکنون شما در انصاف و
 اقتصاد سخن کنید و بنمایید که ازین هر دو کدام نیکوتر است جهودان گفتند طریقت شما بصواب است از
 انجاست که خداوند این آیت بر رسول خویش فرستاد **الَّذِي اَلَّذِيْنَ اَوْ تَوَضَّعُوا مِنَ الْكُتَابِ يَوْمَئِذٍ يَلْبَسُوْنَ
 وَالطَّاعُوْنَ وَيَقُولُوْنَ لِلَّذِيْنَ كَفَرُوْا هٰؤُلَاءِ اَهْتَدُوْا مِنَ الَّذِيْنَ اٰتَوْنٰ سَبِيْلًا اُولٰٓئِكَ الَّذِيْنَ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ
 وَمَنْ يَلْعَنِ اللّٰهُ فَلَنْ يَجِدَ لَهُ نَصِيْرًا مِّمَّنْ يَلْعَنُوْنَ** یعنی آنکه از کتاب ده شدند ایمان میاوردند کجبت
 و جانوت که در صحن است از قریش نمی جهودان که صاحب تورتیه اند قصه بن میکنند قریش را در بت پرستی و میگویند
 شاهدیت نزدیکه بد از محمد انیکر و در خداوند لعنت کرده است و کسی را که خدای لعن کرد از برای او ماضی نخواهد
 یافت مع القصه جهودان عهد قریش تمام کردند و از نزد ایشان میان قبیلہ غطفان بن قیس بن عیلان عبور نمودند
 و یکس از خرمای نخستان خیبر را برواتی نصف آن خرمای بھر ایشان بر دست نهادند بشرط که در حرب محمد با ایشان عهد
 باشند عتیه بن حصن بن خدیجه بن بدر فراری که قاید قبیلہ غطفان بود مسلت ایشان را با جابت معرون داشت چون
 اسد حلیف غطفان بودند طلحه با جماعتی از بنی اسد و منیر بن جبلة الاسدی با غطفان عهدستان گشتند و دیگر حارث بن
 عوف بن ابی حارثه المرئی بانی مروه و نوبته بن طریف با جماعت خود از بنی اشجع و عامر بن طفیل قبیله هوازن بن ل بر حرب
 پنجه نهادند و همچنان قریش بانی سلیم مکتوب کردند و لشکری به درخواستند و ایشان بوالاعور سلمی را مامور ساختند
 و جماعتی را بجهیز کرده با او بوج دادند مع القصه ابو سفیان با چهار هزار مرد از مکه بیرون شد و بت خبرک العثمان بن طلحه بن ابی

و کس آب ر بھر وضو نیافت خدای آیت نیم نبرستاد و کما قال الله تعالی و این کشتم مَرْضَىٰ و عَلٰی سَفَرٍ اَوْ جَاءَ اَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغَائِطِ اَوْ لَمْ يَمْسَسْكُمْ الْبَوْلُ فَتَوَضَّعُوا طَبِیْعًا مَسْحًا بِوُجُوْهِكُمْ وَاَيْدِيْكُمْ اِنَّ اللّٰهَ كَانَ عَفُوًّا غَفُوْرًا

یعنی اگر بر نفس یا مسافر باشد یا شما را حدی رسیده باشد یا نزدیکی بازمان حست باشد روز بھر تطهیر آب نیامد پس تم کیند بر زمین یا آن دست بند روی دستها را با ما خدای معفو میدارد و می امر رسید

وفاغ عالم سببه بعد از جوت رسول خدا صلی الله علیه و آله

این طرز داد و در لشکر ایشان هزار نفر شتر و سیصد مرسب بود چون بمکه آمدند رسیدند هزار مرد از قبایل سالم و صحیح و
 شماره و گمانه و قراره و غطفان بدیشان پوست و از آنجا کوچ بر کوچ طریق مدینه میزدند و از هر جانب لشکری بدیشان
 پوسته میشدند که در کنار مدینه ده هزار تن مرد لشکری موفقی و اما از این سوی چون خیمه بخت پدید آمد در رسول خدا صلی الله علیه و آله
 کارشوری نهاد و هر کس در پیرون تاختن ز مدینه یا از پس حصارندم ساختن میخواست از میان مدینه تهر بن بی باجانی معروف شد
 که پیرون شدن از مدینه هر کس در پیرون غرم و در دست است اما از خود ایم که چون لشکری بر مدینه آید و ناخشن شویم دست نگه
 باز کرد این بسنگام رسول خدا سلمان فارسی را طلب فرمود و درین مبارزت از وی شورت جست سلمان عرض کرد
 که در حالک ما بقا نداشتیم که چون لشکری نبوه بر سر بلدی تاختن کند از بجز حصانت کردن آن شخص را خدای کند تا روی
 خنک از یکسوی باشد رسول خدا را سخن او پسندید افتاد و بعد از آنکه بنام مکتوم را در مدینه از در غنیمتی بگذشت و زمان
 و کوه کاثر در حصن نبی عارثه که از همه حصون مدینه استوار تر بود جای داد و حسان بن ثابت را چون از کمال صحن مجال
 پیرون شدن نبود در نزد زمان بگذشت و در روز دوشنبه ششم ذی قعدة از مدینه پیرون شد سه هزار مرد و عامل ملازم حضرت
 بودند و در لشکر مسلمین سه و شش مرسب بود بعد از پیرون شدن رسول خدا صلی الله علیه و آله از قبایله نبی عارثه که بخدان نام
 داشت بر سب خویش بنیشتند با شمشیر کشیده و میان حصن آمد و زمان پیرون شدن فرمود چندان از اصحاب
 رسول خدا صلی الله علیه و آله را بیدند و بکنار حصن شتافتند از میان طرفین رافع بانگ در داد که ای بخدان این چه بیگانه ای و ما همو هستیم
 اگر خواهی ساخته مبارزت باش بخدان پیرون شد و با ظفر در و بخت ظفر او را مجال مگذشت خوش بر بخت سر شتر بخت
 رسول برده بجاک راه انداخت مع القعه چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از کار زمان و بسیار آسوده شد لشکر را عرض داد که کوه کاثر باز
 شدن فرمود الا بعد از آنکه بن عمر در زید بن ثابت و ابوسعید خدری و برابن عازب که اجازت متعاله یافتند و ایشان با پیرون
 ساله بودند نگاه ریت مهاجرین را بر زید بن عارثه و علم انصار را بعد بن عباده هر دو طی طریق کرده و در زبر کوه سلع
 لشکرگاه فرمود در سایه خیمه از ادیم سرخ که از بجز او در قرن در موضع مسجد فتح اخراجه بود مدینه آسوده و از آن سوی مدینه
 را از طرف کوه احد و کوه سلع که سابقی نادر بود مدینه داشت برای حفر خندق اختیار فرمود و خطی رسم کرد و عمیق خندق
 را نیز بپشت ارشش فرمان کرده هر ده کس را چهل ذرع و برواتی هر ده کس را ده ذرع بهره رسید و از جهودان نبی در خطه
 پل و مقیاس و زلف و تیشه و ریمان و کلنگ بعاریت اخذ کردند و بجزر کنند پر دختند یکماد کاخندق
 پایان رفت رسول خدا صلی الله علیه و آله نخستین کاری که کرد تا بر غیبت مردمان افزود گشت و قسمت مهاجران از انصار جدا
 بود و سلمانان بر سر سلمان فارسی سخن میگردند مهاجران میگفتند سلمان از ما است و انصار میگفتند سلمانان مینا و
 سخن آنهایی چون این سخن بر رسول خدا صلی الله علیه و آله برسد فرمود سلمانان دَجَلٌ مِنَّا اَمْذَلُ الْبَنِيْنِ سلمان مردی از اهل
 بیت است و سلمان مردی قوی بسیار بود در حفر خندق و انشی بسزا داشت و انداز ده مرد کاری کرد و گویند روزی
 پنج ذرع کند و میگردد که عمنی آن نیز پنج ذرع بود روزی از قیس بن ابی صعصعه در چشم زخم رسید سلمان مصرع شده از
 پس نشت بقا و دست از کار بداشت پیغمبر فرمود قیس را بگویند تا وضو سازد و آب وضوی وی سلمان را بشویند
 ظرف برادر پست سلمان کون بگذارید چنان کردند و سلمان جحمت بقتیه کار درآمد: دوران ایام با کمال برودت
 هوا کثلی و غلابه پدید آمد و رسول خدا صلی الله علیه و آله از آن مردم بود که یا شکم گرفته خاک بر پشت می کشند پیغمبر شرف خاک
 می کشید

انقرت نقلت
 کتاب
 تاریخ صحیح
 رسول نام
 در مدینه
 روزی عازب
 سن و ماه و روز

جلد اول از کتاب دوم من مجلدات ناسخ التواریخ

تعی کشید و ایشان فرمود بی ساخت و میفرمود اللهم ان العیش فقیس الاخرة فاغفر للانصار والمهاجرین
 ستمین بابت بریده اشهد و میفهمد سخن الذین تابعوا محمداً علی الجمیة ابقیانا بآدابهم ان حضرت کلمات عهدتیم بنی رواه در خبر میفرمود

لاهم لولا انك ما هتدینا ولا نصدقنا ولا صلینا
 فانزلت سكتة علينا وثبت الاقدام ان لا قینا
 فان ذا القوم بوعوا علينا واذا زادوا قینة ابدینا

در کلمه آخر بابت خویش بجز بریده است و مکر میفرمود ابدینا ابدینا و نیز گفته اند که رسول خدای بسکام حضرت خندق
 کلمات میفرمود نسیم الاله و به بدینا و لوعبدنا غیره شقینا باجتهادنا و اوجب فینا سقر است که سخت
 حکم خداوند از عصر روز دراران چنان بود که در شهاب کاج نتوانند کرد و روزها چون بیابان رفت و مردی نزد
 مغرب بگذرید که بعد از نماز شب این خواب ایشان را در میر بود قطار برایشان حرام میگشت بکشت عمر بن الخطاب را
 بعد از نماز مغرب با اینکه از آیام صوم بود و کینش خواش من این داشت که باز وجه خویش تقریبی حسب انگاه ایشان شد
 صورت حال بعرض رسانید پیغمبر فرمود گنای بی آوردی چند کس دیگر گفتند یا رسول الله ما نیز چنان کردیم و اگر گفتن میفرمایند
 بودیم تواند شد که این تکلیف از ما فرود آردی فرمود حکم خداوند راست و دیگر از قضا خوات بن حنیفه انصاری که بکار
 خندق روز میگذشت روز در بار بود شهاب بسکام که دست از کار کند باز داشت بسوی بل خویش آمد و نماز بگذشت
 طلب طعام کرد و بل و کفشد ساعتی بیدار باش تا طعامی سازد او حاضر گزیدم خوات از رحمت کند و وقت است روز نیکه
 نزد خویش بر بود و طعام بر روی حرام گشت صحیحاً که بکار خندق و راه خویش خفتی میگردد تا که پیغمبر بر روی گشت
 و از کار روی گوی یافت و خداوند بخشید و بر این است بفرمایند اهل لکم لیکلة الصیام الوقت الی انسا انکم هون
 لیاس لکم و انتم لیاس لهن علم الله انکم کتم تخنانون انفسکم فذات علیکم و عفا عنکم فالان
 یاشروهن و ابتغوا ما کتب الله لکم و کلاوا و اشر بواحی بنبیهم لکم الحظ الا بیض من
 الحظ الا سود من الفجر ثم اموا الصیام الی اللیل و لا یاشروهن و انتم عاکفون فی المخلد
 ناک حد و ذلله فلا تفر بوجها کذلک نبین الله ایانیه للناس لعلمهم بنقوت میفرماید
 حلال شد نزدیک با زمان از برای شما در شب روز خدای بر خیاست شما و انما بود در رجوع کرد و بر شما رحمت و اسعه اکنون
 نزدیک کنید با زمان و بخورید و بیاشامید و انگاه که سپید صبح سر برزند از آن پس بسوی زمان است بازید و لب از گل
 و شرب بنبیده و این است مبارک کا صوم نیک سهل برید با بجز در آیام خضر خندق قطعه از سنگ سخت پدید شده
 مردم از سنگتس آن چاره کشید و سلمان بنجر رسول خدای برداشت جابر بن عبد الله انصاری که بدین بسکام رسول خدای
 در بیخ رفت بر پشت خوابیده بود و از شدت جوع سنگ بر شکم مبارک بسته داشت چه سرد و زیر رفت بیچاره طعامی دست
 یافت با نیمه چون انقض شد بنبینه منین بر گرفت و بخندق در برابر بن عازب که بد چون با منین بر بر سنگت در فرود
 بسم الله و بفریب خستین کفایت سنگت را میفکند و گفت الله که بر بر بنی از سنگت چنین کرد پیغمبر فرمود و مفاخ شام را
 داد سو کند با خدای که شام را با قصور از شام به میگویم و در حضرت دوم ثلث دوم ز فرود آورد و در شام بر بنی محبت
 فرمود تا که مفاخ عازب رس مراد از سو کند با خدای که قصور از شام این میگویم و در حضرت بسم سنگت خود بر آنگه دست

فانزلت سکتة علینا
 و ثبتت اقدامنا ان لا قینا
 فان ذا القوم بوعوا علینا
 و اذا زادوا قینة ابدینا

وقایع قائم سبعة بعد هجرة رسول خدا الى زماننا هذا

و نیز برتی بجهید در رسول خدی فرمودند که مغانجین بجز من بقا و سوگند با خدای که ابواب صفار انکار کرده است
 کرت مردم با پنجه موافقت میکردند و با ملک بطلب بر میباشند تا در وی با سلیمان کرد و صفت کوشک من این است
 گفت سلیمان عرض کرد به بخدی که ترا برستی فرموده اند به صفت کوشک من است که ای همه ستم که در رسول
 خدای پنجه فرمود بعد از من امت من این ممالک بجایند و وفای کسری و قیصر رنقه دهند منافقین چون این خوشبخت
 گفته ازین وعده دروغ شمارش کنی نباید اینک محمد از خوف شستی عرب کرد خویش را کند و می کند و فوت
 مبارزت و نه جرت بشماره ندارد با انبیه وعده فرستید با کسری و قیصر مینماید و از شرب دعوی دیار حیره دیدن
 و صند بنمایند خداوند قاهر غالب این است بدین فرستد **وَقُلْ لِلَّهِ مَا لِكِ الْمَلِكِ تَوَلَّيَ الْمَلِكِ مَنْ تَشَاءُ وَ**
تَتَرَكُ الْمَلِكِ مَنْ تَشَاءُ وَ تَعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تَذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِإِذْنِ اللَّهِ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ می
 بخداوند که جبر که جایی پادشاهی دبی و از سر که خوابی باز گیری غریب کنی و دلیل میداری کسی که بخوشی نیت بدست بند
 نست و به چیز تو تباری مع القصة مسلمانان همه روزه بکار کرده و پنج می برود در رسول خدای برکت مشارکت برود
 باز میگرفت جابر بن عبد الله گوید بگردان مار جوع در بشرد مبارک پنجه شد بدست مردم بی توانی بجایه خویش ستم و بی وفایه
 فرود بست و از این پنج نمودم و زوجه خود را فرمان دادم تا صاحبی را کرده و غیر بخت بزغال در دیک نموده اش
 کردم و باز خندق شده بکار در آدم چون روز بکران رفت و مسلمانان سازند جنت مدینه طرز دادند عرض کردم باز
 الله انک معاجی ساختم تو بود که با چند کس از صاحب بخانه من در آنی فرمود چه مقدار طعام کرده اند اندازه آنرا باز نمودم
 فرمود **كَيْفَ طَبِيبٌ** انگاه فرمان کرد که شتاب و زوجه خویش را بگوی که دیک مزه را فرود کند و در پیش مان از نور
 بر نیارد تا من در آیم جابر حسب فرمان شتافت و از آن سوی پنجه بخت برداشت که **يَا أَهْلَ الْخَنْدَقِ إِنَّ جَابِرًا**
لَكُمْ سُورٌ بِأَخِي هَلَاكٌ چون جابر باز خانه شد باز و جبه خویش گفت **وَيَكُنْ لَيْكُ** پنجه تمام اهل خندق در میر سندن
 گفت اندازه طعام خویش کثوف داشتی گفت ای گفت هم کن که در رسول دانند در نوقت رسول غذا در آمد و مرد
 گفت از طعام واقفم کنید و خود بر سر دیک و خیمه رفتن با آب بان مبارک تر شوی فرمود و دعای برکت قرانت کرد
 و مان از نور بر آورد و در کاسه بی شکت مزه بر سر آن بر خت و هر ده تن از مردم را جوسن و ناسیر بخوردند و بر فقه بد نیکونه
 هزار کس از اهل خندق را طعام خوردند و دیک نان بجای بود پس فرمود بخورد و هم یگان خود بفرستید که در این بام
 مردمان بچند عا که قرارند پس جابر با زن فرمان پذیر شدند و خنده که پنجه در سر می ایشان بود طعام کاشه فشد و دیگر چنان
 افتاد که بگرد زوجه بشربن سده شتی غمنا بدخترک خویش داد و گفت بنزدیک پدر بخال خود عمل کن با بان ما بار شکند از قضا
 عبور دختر بشرب رسول خدای انقاد در پیش طلبید و دست مبارک پیش داشت فرمود چه داری دختر بشربان غمنا که در
 دست داشت بدست پنجه فرود بخت رسول خدای فرمود جانم خود را کسره کن غمنا در جانه در بخت و مرد بر فرمود تا
 نادر داد و اهل خندق را پیش خواند با بچه از آن غمنا سیر بخوردند و باز شتافتند و هنوز جانه او چنان از غمنا کنده بود که از طرف
 پرانده میگشت و دیگر چنان افتاد که جوانی از مسلمانان شرب طرنا شوسی و دهنه بسری آورد و بگرد زوجه خصت با قمر از کسان خندق
 طریق خانه گرفت در عرض راه زن خود را در میان کوی بد بخشم رفت بانیزه که در دست داشت قصد او کرد و زن گفت بن
 بخانه داری در فراتش خویش نگاه کن انگاه مرا تباها کن پس بخانه در رفت و ماری بزرگ در فراتش خویش دید که پرورده

صفت
 جابر پنجه را
 پنجه
 پنجه
 پنجه

انسان نیزه مار را بر گرفت و از خانه بیرون شد و آثار بر سر نیزه با خطراب بچی کرد تا مسدودت در حال جوان
 جان بداد چنانکه مردم ندانستند که یک زود در برود چون پنجره حضرت رسول برداشته فرمود از بصر صاحب خود
 طلب امرش کند همانا در دنیا از مسلمانان جن فراوانند که مانند این بر شما ظاهر شود تا سه روز دست نغسل او میازد و بعد
 آن خود زودیدار کند شیطان است از آنکه با تکه علمی اثنا عشریه حدیث کرده اند که بگرد در ایام خندق عثمان اغفلان
 بر عتار با سر عبور افق دو عتار در کنار کنده بود در میان کرده خاک انجخته جای داشت عثمان چشم و چهره را با این
 پوشیده تا از بخار آتشی نپزند عتار را که در کنار کسبری او بداد و سخن چند از در شفاعت سرشش و تقریر داد عثمان
 گفت ای عزیز من بسیار در دشنام کوفی و حضرت رسول مدد عرض کرده که ما مسلمان شدیم که مردمان ما را
 بدشنام یاد کنند پیغمبر فرمود اگر اسلام را نخواهی من از کار شدن شما بکند مزارم بجز جایی باشم و خداوند این بیت
 مبارک بدین فرستاد **يَوْمَئِذٍ نَعْلَمُ مَا تَكْتُمُونَ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا مَالَ الْوَالِدِ الَّذِي فِي يَدَيْكُمْ أَنْ تَكُونَ لَكُمْ حِجَابًا وَأَنْ تَكُونُوا تَارِكِينَ**
أَنْ هَدَيْتُمْكُمْ بِالْإِيمَانِ أَنْ كُنتُمْ حَتَّىٰ قِيلَتْ إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ بَصِيرٌ
بِمَا تَعْمَلُونَ یعنی ای پیغمبر منبت مینندد بر تو که اسلام آوردند بگو منبت بر من بگذارید از اسلام خود بلکه خدمت
 میکند در بر شما که هدیت کرد شمار با ایمان اگر راست گویند و خدا ناست بر نهان آسمان و زمین دنیا است بجز
 شما بکنید و دیگر آنکه در ایام خندق مسلمانان را در باستی افتاد بعضی میرسانیدند و اجازت حاصل کرده و از پی
 حاجت میرفتند و چون کار خویش سپاسی میرزد باز خندق میشدند خدی بن بیت در شان ایشان فرود ستاد
إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَىٰ أَمْرٍ جَامِعٍ لَمْ يَذُكَبُوا أَحَدًا بِسُلْطَانٍ نَّوْءٍ
إِنَّا الَّذِينَ يَشْتَرُونَ نَفْسَهُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَكْبَرُ مَا شَرَوْا نَفْسَهُمْ بِبَعْضِ مَا كَفَرُوا
وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُدْخِلَنَّهُمْ فِي الصَّالِحِينَ
 از کاری که با نفاق رسول خدای دارند بیرون نشوند و کناره بچویند نگاه میفاید که ای محمد آنانکه از در صدق
 بزی انجام ام خود رخصت طلبند اجازت فرمای و از بصر ایشان طلب امرش کن و جامعی از در نفاق
 طلب رخصت بگردند و امری بدروع بر خود واجب مینموندند و فرار از کار را بیرون میشدند خداوند این بیت
 در شان ایشان فرود کرد **لَا تَجْعَلُوا دَعْوَةَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدًّا وَبَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ**
يَسْتَكْبِرُونَ مِنْكُمْ لَوْ أَنَّهُمْ لَفُخِّدُوا بِالذِّبْنِ بِحَالِهِمْ عَنِ آيَةِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ
 معنی چنانست که ای مردمان رسول خدی را بنا بر خویش شمارید و طلب فرمودن او را چون دعوت خود ندانید زیرا که بر
 بر خدا و فرمان کند بر شما واجب افتد با خداوند و دنیا است بر شماست را که بگردید از راه بگردید و از پشت بگردید
 در می آیند و آنک اندک بیرون میشوند پس نپردم که خداوند را پنهانی کنند باید بصر سنده از بلای باعدانی که ایشان
 رسیده سنده باشند مع القصد مسلمانان کا خندق را بگردند و طرق آنها بر پشت باب نهادند نگاه پنجره فرمان کرد
 تا در برابر بگفتن از مهاجر و یمن از انصار با چند کس لشکر حارس و حافظ باشند و حصار مدینه را نیز استوار فرمود
 زمان و کوه کار با اموال و افعال جای دادند سه روز از آن پیش که قریش برسند اینکار با بنظام شد اما
 از آن سوی ابوسفیان بن حرب حیی بن اخطیب طلب داشت و گفت اگر توانی جو دینی قرینه را نیز از محمد بگردانی

چون

بیکار است

وقایع قائم سبوع بعد از هجرت رسول خدا الی زمانها

نیکوکاری است حتی بن خطاب و بگردانید و بدو حصا کعب بن سعد که قایم قبیله بنی قریظه بود و در کوفت کعب بن
 و انت که این صحن بن خطاب است و از بچه چاه دست گفت ما اصنع الذخیر علی و جعل مشنوم و هو
 انلان بدعونی الی نقض العهد حکیم از در آمدن حتی برین مردی ما بار است از منتقض عهد بنحو اند لا جرم باسخ
 حی و دیگر باره سندان بکوفت و گفت ای کعب در کشای گفت تو مردی شنوم بودی بنی انقیس را دست فرسودهاک
 و در مار ساختی اکنون بهلاکت بنی قریظه که بسته ما در جوار محمد بن نیکوئی مشا به که کرد ایم و همو حی معا هذو اورا شکست گفت
 ای کعب در کشای که غرتا بدی آورده ام اشرف قریش و قبایل عرب همه دست و همه سندان شد و اینک
 ده هزار مرد جنگ آور با هزار سبب نازی در میر سندان کعب گفت ظل بری سیاه آورد و در جردی و برقی غشی حی
 بن خطاب سخن را دیگر گونه ساخت و گفت بمانا ضیافت و نور الفت جان شماری و از هم مان و خورشید بروی
 من بسته داری چون در باخل نسبت کرد در کعب شوار آمد در کعبشود و حی بن خطاب را در آورد و از انطرف بزرگان
 جو در مانند غزال بن سمون و یاسر بن قیس زبیر بن باطا و چند کس دیگر حاضر ساخت و گفت اینک حی بن خطاب
 بدان طمع و طلب انگشت ما کرده که با قبایل عرب همه دست شویم و با محمد معاقت کنیم و عهد در شکیم شامست و روی یکبار
 نیک بگریید و از در غم و روت سخن گنبد ایشان گفته تو قایم قبیله و سببه سلسله آنچه را پیشنهاد خاطر سازی ما بدان
 اتفاقا کنیم از میان زبیر بن باطا که شیخوختی داشت و مردی قحرب بر دلت من آثار محمد را از تورتیه خواند و ام
 بمانا او پیغمبر خرمالست درین مرغوری بسز افزانید و هو و خوشتن بنا و مسازید حی بن خطاب گفت این سخن
 از صواب بعید است آن پیغمبر که تو گویی از اولاد اسرئیل است و محمد از فرزندان اسمعیل بود و بر گز نشود که نبی اسرئیل
 اطاعت فرزندان اسمعیل کند لآن الله قد فضلهم علی الناس جمیعا و جعل فیهم النبوة و الملك و قد عهد
 الینا مؤمنی ان لا نؤمن لیس رسول حتی یانیتنا بعسرا بان تا کله النار و لیس مع محمد آیه نبی خارده
 تفضیل نهاد دست نبی اسرئیل بر ما است مردم و پیغمبری و پادشاهی را خاص ایشان فرموده و موسی با ما معا هذو نهاد که
 هیچ پیغمبرمان نیاریم الا انکه قربانی او را آتش بر باید و محمد حسین آتی نیست مع القصد چندان فنون و افسوس آید
 که دل کعب را نرم کرد و سوگند با تورتیه استوار ساخت که اگر قریش از محمد باز کرد من بجهار تود و ایم تا آنچه از برای
 نیز ما باشد انگاه عهد نامه پیغمبر را از کعب گرفت و پاره ساخت و دل از انکار پیرداخت و بی توانی در قبی لشکرگاه
 قریش رهپس داشته با بوسفیان پیوست و مرده برسانید بعد از پیرون شدن او زبیر بن باطا و یاسر بن قیس و
 عقبه بن زید و جماعتی دیگر از بزرگان بنی قریظه زبان بلامت و شناعت کعب بن سعد گشودند و گفتند نوشت منت
 حتی بن خطاب دیده و دانسته چگونه فنون او در تو گرفت و فریب او را بر بود اما این بیگام کار از دست پیرون بود باها
 بفظ و حرست قلاع خویش پر داخند و ساخته جنگ و خویشترین داری شده از انسوی چون انجیر بر رسول خدای آمد
 نیک غمخنده گشت و عظیم مکرده داشت و روی با اصحاب کرده و فرمود کبیت که حقیقت حال بنی قریظه را معلوم داشته
 مارا کئی و در بدایت علمای سنت و جماعت پیرین العوام عرض کردند من اینجست بپای برم برداتی عمر عرض کرد که عظیم
 اینجست پیر پسنده است پس پیر رفت و خبر گرفت و باز آمد و عرض کرد که بنی قریظه در حصانت حصون و حکام
 قلاع و اصلاح فنون و فراهم کردن مواشی میشوند پیغمبر فرمود ان لیکل شیء حیوان یا حیوانی الذی یبزر و یرت

مردم شیعی سعد بن معاذ بن النعمان بن امرئ القیس از بنی عبدالمطلب که سید اوس بود و سعد بن عباد بن رازی
 ساعده بن کعب که سید خزیج بود و دیگر اسبید بن حنیفه و براتی عبدالمطلب بن واحد و خوات بن حمیر از بنی نجاشی
 بدیشان فرستاده فرمود که فرجیافت کردید از دست مرجعت فتنه ایشان را در میان شکر برکنده کنید بلکه سختی بر
 نماید ایشان بر حسب فرمان بفرستند و کعب بن اسد را دیدار کردند و چند کلمه سخن از در بند و اندر بر اندید هیچ در کعب
 نگرفت و آغاز سخاوت کرد و در حق رسول خدای تبارک گفت اچار انجاعت مرجعت کرده و در حضرت رسول
 سر بر وضو نشسته که نبی قرظیه کار بگردان غصیل و قاره کردند چنانکه معروف شد بعد از اسلام غدیر کردند و کردار ایشان در
 عرب مثل گشت و هر که غدیری از اسبید بدیشان نسبت کردند با تخرجه رسول خدا فرمود **حَسْبُ اللَّهِ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ** و بر او
 تکبیر گفت و حاضرین بوقت کردند و خدای بن ایت مبارک **بِإِذْنِ رَبِّنا وَالدِّینَ نَاهِدُنَا مِنْهُمْ ثُمَّ بِنَقَضُونَ**
عَهْدَهُمْ فِي كُلِّ مِیْمَةٍ لَهُمْ لَا يَنْقُوتُ فَإِذَا تَنَفَقْتُمْ فِي الْحَرْبِ فَشَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلَفْتُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ و ایتاخافن
 مِنْ قَوْمِ حِمْیَارَ فَإِنِّي لَأَبْئُذِلُّكُمْ عَلَى سِوَايَ وَإِنَّ اللَّهَ لَا يَُحِبُّ الْخَائِبِينَ خلاصه سخن باری چنانست که امی محمد ازین بیان
 که عهد بستندی و پیمان شکستند چون در عرب بدیشان ستیابی چندان از ایشان بکش که آن دشمنان که اتفاقا
 بدیشان دارند بجهت اسبید و نقض عهدت را دارند و اگر از خجانت قومی بر سناسکی و نقض عهد ایشان بر تو
 اشکار است تو نیز عهد ایشان را فرو کرده و تنبیه کن که عهد شمار بشکنم تا از دو سوی کار بعدل و سوتی رود زیرا
 که خدا عدلان و خجانت کاران را دوست نیندازد چون نقض عهد نبی قرظیه در چنین وقت که لشکر عرب بر سببه
 خطی عظیم بود مسلمانان را کسری در قلوب افتاد و پیغمبر صلی الله علیه و آله ایشان را دل بر میداد و از جانب خدای وعده نصرت
 نهادن مع الفصیه بن حکام لشکرهای کفار کرده و با گروه از قاضی بیکدیگر میدار شدند قبایل غطفان و قراه و جماعت
 بنی سده و یهود از جانب مشرقی مدینه برسیدند و در دنبال تقوی فرود شدند و سرنگ مالک بن عوف بنینیه بن یحیی
 فراری بود و از سوی دیگر بوسفیان بن حرب با ابطال قریش راه داد و این هر دو همیشه در کنار احد لشکرگاه کردند و چند
 در میان مسلمانان کافران حاضرند و بعضی از مسلمین که دلهای ضعیف شدند چون ابن حنیس عقیف بدیدند چنان بر سببه
 که چشمهای ایشان تاریک شد خداوند تبارک و تعالی میفرماید **إِذْ جَاءُوكُم مِّن فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنكُمْ وَإِذْ جَاءُوا**
ذَاعِبَ الْأَبْصَارِ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونًا هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَدَلِيلُوا لَزِلْزَالًا
 شدیداً یعنی بخاطر دیدار لشکر کفار از فراز و فرود که در آمدند و دیدار با از سول و همسر در چرخها نهایی بجای شد و
 دلها از فرغ بجلوگاه رسید و کمان شاد در حق خداوند که وعده نصرت نهاده بود دیگر گوی گشت آنجا از ایشان فرسودند
 که از مقام تبارک بفرزیدند و سخت بفرزیدند و جماعتی مسلمانان که دل قوی و ایمان استوار داشتند و معاد رسول خدا
 در بشارت نصرت حکم کردند مصداق این ایت مبارک شد **وَلَمَّا زَايَى الْمُؤْمِنُونَ الْأَخْرَابَ قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا**
اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَمَا زَادَهُمْ إِلاَّ إِيمَانًا وَتَسْلِيمًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ
مَنْ قَطَعُ عَجَبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْظُرُ وَمَا بَدَلُوا ابْتِدَاءَ لَيْحِي اللَّهُ الصَّادِقِينَ بَصِيدِ قِيمِ
 وَبَعْدَ الْمُنَافِقِينَ **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** عَلِيمٌ **إِنَّ اللَّهَ كَانَ خَفِيًّا** وَجَاهًا خَلَّصَهُ مَعْنَى حِمْيَارِ سِتِّ كَمَا جَاءَ فِي
 كُتُبِهِ وَعَدَهُ خَدَّو رَسُولَ الرَّسُولِ وَحُكْمَ خَدَّو كَرِيمٍ نَهَاوْ بِمَجَافِي بَصُولِ شَهَادَتِ نِي نَزَّو خُورِشِ كَرِيمٍ وَكَرُوبِي

چون اسبید

عقد است
 و در این کتاب
 از تاریخ
 و در این کتاب
 از تاریخ
 و در این کتاب
 از تاریخ

دفاع اقا ایسم بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله

باشند و از آن برسد خداوند است کسان را با دشمن نیک دهد و منافقان چون بخوابد کفر بکند با بچه سگهای کفار
 از پی هم در آمدند چون بخار و کینه بر سبند سخت سخت اندازد هر که خندق نباشد بودند پس از آن سوی خندق پشت
 چهار روز با صیبت و هفت روز مسلمانان را حصار دادند چنانکه منافقان زبان شناسند گفتند که وقت بنام غیرت خدا
 در رسول ما آفرید دهند و بی گویند بر کجای کسری و فیصد دست خواستند یافت از میوه کبوتری را بر تنهای حاجت ایشان
 که برود و باز نشاید خداوند این آیت فرستاد و آید بگویند انما نقولنا الله و انما نقولنا الله و انما نقولنا الله و انما نقولنا الله
 الا غشوا و ذابوا یعنی با کفر و فتنی که گفتند منافقان را که از راههای ایشان بر بعضی فتنی بودند مانند شیر و تیغ و کوه
 و عده خدا و رسول از در سب و دروغ است تا آنوقت که صاحب سب و کینه و عداوت و کینه و کینه و کینه بود
 چه در آن بی قرطبه فرغی بدست کرده از فرشی که بر سر او بود تا بر رویه شمشیر چون از نزد و منون ظاهر این
 بر رسول خدای مکتوف فادیس سلمه بن اسلم را عذر ساخت و در دست آن را جان باخت فرمان او دست
 و مصلحت کسی دیگر از فرمان پذیرید بن حارثه فرمود حکم داد تا در حفظ و حرمت بدین خویشتم را بی کند چون این
 از آن کید و کینه باز نشسته اوس بن قبطی که بکفر از منافقین بود خبر جویدان و قصد ایشان را دست و ساز ساخته بود
 همی هم داد و ایشان را میخواست که حفظ خانههای خود را بماند و باز بدین شویده جماعتی از مسلمانان سخن در استوار شد
 بخدمت رسول آید و طلب خصمت کردند خداوند این آیت فرستاد و آید فالت طائفة منهم اهل البيت
 لا مقام لكم فاذا جعوا و استأذنوا منهم السبی يقولون ان یونس عورة و ما هی بیون فایست
 بریدون الا فرارا و لو دخلت علیهم من انظارها تم سئلوا الفتنه لا توها و ما لبسوا ایها الا بئیرا
 و لقد ذک انوا عاهدوا الله من قبل لا یولون الا ذابا و کان عهد الله مشولا فلن ننقضکم
 العیران قریم من المویذ و العلیل و اذا لا تمعون الا فلیلا فل من ذا الذی یقیمکم من الله ان
 آزاد بیکر سوء او آزاد بیکر رحمة و لا یجدون لهم من دون الله و لیتا و لا
 نصیرا خلاصه معنی چنان است یا دکن که گروهی از منافقان مانند اوس بن قبطی و ابو عریبه یا بنو سالم و عبدالله
 ابی مردم بدین رکنند جای آن نیست که در یک کسبند محمد را با اصحاب بوسعیان و اضراب بگذارید و بگذرید
 حاجت نبوی حارثه و بنو سلمه از کثرت هول براس میگویند جذران و حیطان خانههای مدینه استوار است و این
 سخن از در کذب کنند و خانههای ایشان هیچ خللی نیست و این گفتار غیر از قصدی ندارد و این منافقین چنین
 که اگر شکرت دشمن بپذیرد در آید و آنچه حاجت را فرود گیرد و بشک و کفر دعوت کند و میباید مسلمانان تحریف و بی در
 پذیرفتار شوند و با مسلمانان بجارز در آید همانا این نبی حارثه و بنی سلمه پس از بر صیبت از مخالفت و جنگ
 احد تبویت و انابت گرانیدند و با خداوند عهد کردند که دیگر پشت باخت نکنند عهد خدا را خوار نتوان شمرد که
 روزی از بچه کفر بار پرسش شود بگوای محمد فرار شودند و در ما بر مرکب و قتل شد و در بنی امیه از حیوة برخوردار
 نباشد مقرر است که در دار الملک عبد الملک مروان که فتنه او در جای خود شرح میبرد در مرض با در قناده عبد الملک
 طریق فرار سپرد او را گفتند کجا میگری و حال آنکه خدای بیغما بدین بنفعکم ایضا و این آیت مبارک را الا فلیلا
 قرائت کردند گفت ذلك الفیل طلب من یطلب بهن انکر ایچویم که روزی چند در بر پیام در آنچه سخن بسیار است

عبارت
 بی
 در این کتاب
 در این کتاب

جلد اول از کتاب دوم من مجلدات تاریخ التواریخ

که در بیان زینبیده این کتاب نیست مینویسد که بگوی قهر آنوقت که خدای از بهر شایستگی بخوابد یا اراده بدی کند گویست که شما از قضای او نگاهدارد و فرخنده کند گنج است دوستی که مردمان را دفع کند تواند کرد و یاری تواند نمود در خبر است که مردی لشکر کا از بصر حاجتی باز خانه شد و برادر عیانی خود را نگریست که از بصر او و عیب سازد برکن طرب کرده و نقل و غنیمت پس نهاد و گفت ای برادر ایست پنجم خدا در میان شمشیر با زینب پناهید نگاه حکم الهی کند و تو ترتیب معاصی و ملاهی کن گفت ای بله وقت منم شمار و چنین بساط نشا و از دست میزارد دستم با من که محمد ازین تملک و خافت کوچک سلامت است شود چه سخن منافعین بعد از نیکو بود و همی گفتند ما محمد و احواله الا اكله نفس ولو كانوا على الا لقمهم ابو ثعلبان و اخطا یعنی نیست محمد و اصحابش الا خوردن اكله اگر ایشان گوشت بود ابو ثعلبان و اصحابش همه را یک نعم کرد ز جبریل سخن ایشان از حضرت رسول برداشت این آیت میآورد و قد بعلم الله العقوبه منكم و الغالبين لا يخونهم علم التبارك و التبارك انبأ ان الله لما امانه خدای میداند آنرا که مسلمین از حضرت رسول باز میمانند و وحی شناسد آنرا که بر زبان خود رسوی خود می طلبند و از جهاد منع نمیآید بنا ما اینما نقان با کفار کارزارند بنده خرد می اندک و ایشان نیز فرمان خدای نیکو کند بلکه سحاری و ضمیر از نیکو ترند هر اشحاه علیکم فاذا جاء الخوف و انهم ينظرون اليك تدودا عنهم كالدبي نغشى عليه من الموت فاذا ذهب الخوف سلفوا عنكم باليسه جدا و اشحاه على الخبير اولئك لم يؤمنوا فاحبط الله اعمالهم وكان ذلك على الله يسيرا مینویسد بدین مناققان جماعتی نخیل باشند بیدل جان و مال نصرت شما بخویند و از کمال بدولی و جبن چون روز خنک پیش آید چنان بسوی نو کند که کوئی چشمهای ایشان از سکر است مرگ بدوران افتاده و چون روز نصرت و غنیمت برسد از بصر اخسند غنایم زبان خویش بر شما مانند سنان نیز دهند و نیز کنند و بنایند که این غلبه و نصرت به پشتوانی و حمایت است بنا ما اینجاعت با نیاورد و اندک و در حال ایشان از درجه قبول ساقط ساخته و ابطال امر ایشان بر خداوند مهمل و آسان است مع القصة در ایام محمد صغیره و دختر عبد المطلب در حصن فارغ و بروایتی در حصن نبی حارثه که طعمه از قلاع مدینه است جای دشت و حسان بن ثابت مردی بدول و جبان بود و آن نیز و داشت که در میدان مبارزت با مردان خنک بهم خنک است لاجرم خود را میان زنان انداخته در پناه صغیره میان حصن فارغ نیز است از نسوی چون جهود از امکان میرفت که پیوسته در خنک خندق طریق نجات بدست بخوابد شد بکن از جهود آن که نیک لاور و نسا و بود و بکن حصن صغیره آمد و همی بر آلات صعود میکرد صغیره گفت ای حسان بیخبر و ازین باره فرود شود گردن این سکر ازین و اگر نه او باره صعود و میان عورت در آید فقال حسان بغیر الله لك يا بنيت عبد المطلب الله لقد عرفت ما انا بعیننا هذا بروایتی گفت لا والله ما ذاك في ولو كان في الخرج مع رسول الله حسان عرض کرد که مرا میدانی مردانیکار نیستیم و ازین انبکوی مبارزت نیاید صغیره چون بدید عودی گرفت از فرزند نام نبرد و قتلش تا به بر جهود در آید و در اول حمله بسیاری محمود از پاسی در آرد و باز شد و حسان فرمان کرد که اکنون برو جانه او بر گیرید از بصر آنکه مردی چکانه بودند و در اعرابان توانستیم و حسان از آن دلیری نبود که جانه مرد مرده را باز کند گفت من حاجت نیجانه ندارم با محمد در آیم محاصره بهر شب عبادت من شیر جماعتی است سر برده پیوسته علی الله میگردد و شکران نبوت قصد نمیدهند و ابطال اصحاب ایشان را بهر تاب تیر و سنگ دفع میدهند

تاریخ تبارک و تعالی
جلد اول
صفحه ۱۶

وقایع اقبالیم سبعة بعد رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله

و پیغمبر صلی الله علیه و آله خود نیز بکف خندق قیام می داشت و موضعی از خندق را که مسلمانان مجال نیافتند تا بترط رستند
 هر شب با نگاه رسول خدای خود بدینجا می شد و حرمت بفرمود و چون برودت بود بدن مبارک اثر میکرد و گاهی بنهار
 عایشه می شتافت و ساعتی آسایش می نمود عایشه گوید کجاست پیغمبر از موضع باز می فرمود چه بود اگر امشب مردی برست
 این موضع بیرون می شد ما من لشی میختم این وقت فقط سلاح مردی که شتر و خفشش شد فرمود گیتی گفت ایست یک سعد بن
 ابی وقاص حاضر فرمود توانی امشب بکف خندق حرمت این موضع باید و کنی عرض کرد تو ایام و بدینجا شد پیغمبر خواب رفت
 چنانکه او از نفس مبارکش بلند شد ام سلمه روایت کند که شبی پیغمبر در خیمه خود نماز بگذراند و بخواست خندق بر سرش
 شلغم کرد فرمود این سواران مشرکانند که گرد خندق طواف کنند تا گمانه آید که با عباد بن ربیع گفت لیلیک فرمود
 با تو هم او است عرض کرد جماعتی با منند که سوار بر دوش تو ایام فرمود که خندق برای که جماعتی قصد شیخون دارند تا از خندق
 اللهم ادفع عنا شرهم و انصرنا عليهم پس عباد بن ربیع را که در خندق شده بود سفیانی را که گریست که
 را می حسنه اند و از تکلفانی خود را میان خندق ننگند از دگر و بی از مسلمین از آن می و بنده پس عباد بن ربیع را میان
 بدست شد و دشمنان از این میت کرده باز شده بسنگامی که رسول خدای از کار نماز پرداخته بود بر سینه و صورت حال
 گفت این وقت رسول خدای بخت و از نفس مبارکش بخواست آن هنگام که بلال با بکت نماز بد و پیغمبر از خیمه بیرون شد
 و نماز جماعت بگذراند که گوید چون ام سلمه بخدمت میگردید می گفت اللهم ارحم عباد بن ربیع و هم ام سلمه گوید که
 نمیشی خود غایب است و گوید و می گفت یا حی یا قیوم سوار شوید هر رسول خدای در آن غرورده شعار مسلمین یا خیا الله
 از کبی فرمود و هنگام شب چون عذر شعار صحیح بر احم لا انصر وزن مقرر کرد با کلمه پیغمبر از خواب بر آمد و از خیمه بیرون شد
 و پرسش کرد که این با بکت چیست عباد بن ربیع گفت این با بکت عمر است چه امشب نوبت حرمت و رست
 پیغمبر فرمود عباد بر رفت و خبر گرفت و باز آمد و معروف داشت که عمر بن عبدود با جماعتی ناخن ساخته و با مسلمانان جنگ
 انداخته رسول خدای بخیمه در رفت و سلاح جنگ برین راست کرده بیرون شد و بر پشت کرد می در رکابش بر نشاند
 تا برین هر جا که بر سید و پس از ساعتی دشمنان از این میت کرده مراجعت فرمود ام سلمه گوید من در غرورده بر سینه و خنده و خنده و
 فتح که چنین ملازم حضرت رسول بودم در پیش جنگ چنانکه در خندق خدش را تاب و تعب نرسید زیرا که مسلمانان آن
 حرمت می یافتند و معیت بر حمت میکردند و همواره نهایت برودت بود و چنین که رسول خدا چنین صیاب سرد که کجکلت از
 شماردند و لشکر عطفان گذارد ما ایشان از کنار قریش کناری گیرند و در جنگ مسلمانان بجماعت انصرت نماند پس نبی
 بنزد عیینه بن حصن فزاری و حارث بن عوف کسبل فرمود که دو دانه از شماردند و بشما هم شرط که قریش را با ما گذارد با
 شوید ایشان گفتند اگر یک نیمه شمار را با ما گذارد کام کام شمار نیم پیغمبر اجابت فرمود لا جرم ما خذ ثلث شمار رضا دادند
 و عیینه با اتفاق حارث و خدین از سران قوم بحضرت رسول آمدند تا کار مصاحبه را استوار کنند پیغمبر عثمان بن عفان فرمود
 تا بجل صد را بکاشت ایشان گفتند بن عهد نامه باید بجامه اصحاب نیز محکم شود در این وقت سید بن خضیه در آمد و گریست که
 عیینه بن حصن در پنجمین پای کشیده و دار و بر روی کران آمد گفت یا عیین بن حصن پای خود را گرد کن سوگند با خدای اگر حمت
 پیغمبر نبود پهلوی ترا با این سینه سوراخ کردم می نگاه عرض کرد یا رسول الله اگر خدای انجام کرده یا خاطر مبارک تو این خواسته
 گردان نیم و اگر چه شمشیر بدیشان بدل کنیم رسول خدا سخن نکرد و سعد بن معاذ و سعد بن عباد را برای مشورت طلب داشت
 ایشان

پیغمبر از خیمه عطفان
 آمد
 و در رکابش
 بر نشاند
 تا برین هر جا که
 بر سید و پس از ساعتی
 دشمنان از این میت کرده
 مراجعت فرمود ام سلمه
 گوید من در غرورده بر سینه
 و خنده و خنده و خنده و
 فتح که چنین ملازم حضرت
 رسول بودم در پیش جنگ
 چنانکه در خندق خدش را
 تاب و تعب نرسید زیرا که
 مسلمانان آن حرمت می
 یافتند و معیت بر حمت
 میکردند و همواره نهایت
 برودت بود و چنین که
 رسول خدا چنین صیاب
 سرد که کجکلت از شماردند
 و لشکر عطفان گذارد ما
 ایشان از کنار قریش کناری
 گیرند و در جنگ مسلمانان
 بجماعت انصرت نماند پس
 نبی بنزد عیینه بن حصن
 فزاری و حارث بن عوف کسبل
 فرمود که دو دانه از شماردند
 و بشما هم شرط که قریش
 را با ما گذارد با شوید
 ایشان گفتند اگر یک نیمه
 شمار را با ما گذارد کام
 کام شمار نیم پیغمبر
 اجابت فرمود لا جرم ما
 خذ ثلث شمار رضا دادند
 و عیینه با اتفاق حارث
 و خدین از سران قوم
 بحضرت رسول آمدند تا
 کار مصاحبه را استوار
 کنند پیغمبر عثمان بن
 عفان فرمود تا بجل صد
 را بکاشت ایشان گفتند
 بن عهد نامه باید بجامه
 اصحاب نیز محکم شود در
 این وقت سید بن خضیه
 در آمد و گریست که
 عیینه بن حصن در پنجمین
 پای کشیده و دار و بر
 روی کران آمد گفت یا
 عیین بن حصن پای خود
 را گرد کن سوگند با خدای
 اگر حمت پیغمبر نبود
 پهلوی ترا با این سینه
 سوراخ کردم می نگاه
 عرض کرد یا رسول الله
 اگر خدای انجام کرده
 یا خاطر مبارک تو این
 خواسته گردان نیم و
 اگر چه شمشیر بدیشان
 بدل کنیم رسول خدا
 سخن نکرد و سعد بن
 معاذ و سعد بن عباد
 را برای مشورت طلب
 داشت ایشان

جلد اول از کتاب دوم من مجلدات مانع التواریخ

ایشان نیز مانند سید بن حنیفه پیر مانع دادند و سعد بن معاذ پیش شد و صلح نامه را از دست عثمان کشید پیغمبر فرمود چون بیم تمام قبایل عرب بشمار یکت گمان تیرمی افکنند خواستم تا میان ایشان بزنم و شکست ایشانرا از آن گم کنم سعد بن معاذ و سعد بن عباد و عرض کردند یا رسول الله انجماعت را بهرگز در جا بجا طمع در غرهای مدینه نبوده مگر به بیخ و شری بتر یا نصیحت دارند و بخورند که گویند که بغیرت تو پیوستیم در دولت اسلام در باقیه هم چگونه بدین ملت رضاد هم چون رسول خدای استواری اینا برادر کار جهاد مکتوف داشت بفرمود ما سعد بن معاذ صلح نامه را بدرید و ایشانرا گفت قیصر امیر شما همیشه تواند کرد پس ایشان از نزد رسول خدای باز شدند و یکدیگر و چندی انصار را با پیغمبر بپسندید این معنی در خاطر انجماعت زلزله تمام انداخت

ذکر شدت مبارزت علی علیه السلام با عمرو بن عبد ود

یکم در جنگی که عمرو بن عبد ود بن ابی قیس بن عامر بن لوی بن غالب نوفل بن عبد شمس بن عبد شمس بن عبد مناف و بنی هاشم و بنی سب و کنده بن ابی جهل و سره سران انهری از بنی مخاریب که همه از نجمان و فرسان فریشت بودند تا کنار خندق باخترن که در نزد مصعب بن عمیر است کرده از آن شکستهای خویشتر را بخندق در انداختند و ابو سفیان خاله ابن الولیده با جماعتی از مبارزان فریشت و کسانه فرار و در مغلغان در کنار خندق صف بر زدند و عمرو بن عبد ود بانگ زد که شما نیز در اینید ایشان گفتند شما ساخته جنگ باشید که حاجت افتد ما نیز در جنگ نخواهیم بست شما نیز پیوسته چون عمرو چنانکه شرح رفت جنگ بدر زخمی مصعب افتد فرار کرد و در جنگ احد نتوانست حاضر شد سخت غمگند بود و در جنگ بدر که نام بلند و در سجاخت است شود چه دلوران عرب و را با هزار سوار بر رنج دادند و نیت وقت بر سب خود که

مهربانم داشت استوار بست این شعر با خویشترن همی تذکره کرد
اسیرج المنهوب لا طافه له وانی بالذرع باذا الرجل
وهلم الشف والرمح معاً فاکر اليوم کرا البطل
خرج الفرسان من سائنا واری قد فرغونی بعلی

و اوران رس مین نمایانند و میان نام موضعی است نزدیک بدر وقتی چنان افتاد که عمرو با چند سوار به نجمان و جماعتی از قبیل بنی کلب از پیش روی ایشان در آمدند و حمله افکنند و عمرو مردم خود را عبور داد و خود با ایشانرا بکشتند با انجماعت کار بقاقت و مبارزت کرد و ایشانرا ذرع داد ازین روی فارس میل نام یافت با حمله عمرو چون دیو دیوانه سبب جانده و شکی کرد میدان بر آمد و ندان خیم در داد و مبارز طلبت است اصحاب پیغمبر چون خبر عمر در آشنیده بودند و او را شناخته داشتند هیچکس را در قوت باز نبود که با او هم تراز و شود با هم سربازان را بکشدند کان علی و سیدم الطور عمر بن الخطاب عند اصحاب همی خواست و عرض کرد یا رسول الله این عمر و همان است که من دیده ام چه وقتی با جماعت فریشت تجارت شام همی شدیم تا گاه بنزازین از فردان بر ما در آمدند کار و میان چون قوت مدافعه در خود ندیدند اموال خویشرا بگذاشتند و بگریختند عمر و چون شام بید میسر بر کشید و شمر بچه را از زمین در ر بود و بجای پسر صغیر شمر داد و بی درنگ بر فردان حمله افکنند و سرانهم همی زخم داد و چنانکه مجال درنگ بر فردان مجال شاد و ناچار پشت باختگ داده روی از بهر میت نهادند و کار از آنجا بگذاشتند عبور دادند و از سخن عمر و اصحاب شکسته زشت و مناققان چیره تر شدند و عبد الرحمن بن عوف

محدث است
عالمه در بیان
مبتدا
از انجماعت
در آن جنگ
و در آن جنگ

امیر با کربلا
منصوح و بنی
ب

با جمعی گفت که این شیطان که عمر و باشد بچکن رازده نخواهد که داشت صواب است که اگر تو انیم با یکدیگر بگردی
 شویم و محمد اگر فرقه بد و سپاریم که او را بکشه و خود با قوم پیوسته شویم و روزگار با سودگی بریم با محمد چون رسول خدای
 جبارت عمر و اگر بگفت فرمود هیچ دوستی باشد که سران دشمن را کفایت کند شیرزوان علی مرتضی علیه السلام عرض کرد یا
 رسول الله انما بارزه پیغمبر خاموش شد دیگر باره عمر و در داد که گیت از شما که با من در آمد و سر و آبرو را با آنها الناس
 انکم تنعون ان قتلکم فی الجنة و قتلنا فی النار انما یحب احدکم ان یقدم علی الجنة او یقید مرعدا
 له ایل الناس یعنی کمان شماست که شکان شما هست روز و شکان با جهنم شوند یا دوست بماند
 از شما که سفر بهشت کند یا دشمن خود را جهنم فرستد این گفت و اب خود از جب در است بحولان آورد این
 نثار و لقد نجت من النار و یحبکم هل من مبارز و و فانی جبن المشع موقف الفین المناجیر کرد
 ای کذالک لازل منسرا نحو الهزاهین ان الشجاعة و الجماعة فی الفتنی خیر العزایز

یعنی بانک من درشت دشمن مبارز در موقوف مبارزت استادم و طلب مبارز کردم چون عمر و سخن از نیکو سخن
 کرد دیگر باره علی علیه السلام قدم پیش گذاشت و اجازت خنک می جت رسول خدای همچنان سخن نکردم در گیت
 عمر و بر آمد و از دشمنان و شماتت بانک برداشت و گفت میچکن در شما نیست که لحنی با من کرده علی علیه السلام
 عرض کرده مرا خست فرمای تا با وی محاربت کنم اگر چه مرا قانون نیست که از اشعار عرب با عجم سخن بگویم
 ایند و بین از مرحوم فتحعلی خان ملک الشعر آوردم و لا غدر پیر سرودش که عمر و است این که دست
 افتد ز استین علی گفت ای شاه انک منم که یک یه شیر است در جوشتم با محمد رسول خدای فرمود
 ادنت با علی انگاه زره خویشتر که ذات الفضول نام داشت برین میر انومنین است کرده و همه سحر است
 بر سر و نهاد فرمود اللهم اعنه علیه یعنی خدا یا علی را بر عمر و نصرت بخش بروایتی دست برداشت و گفت
 الهی عبیده ز در بر از من گرفتی و خمره را در احد ما خورد استی بن علی است که برادر من پسر منم اللهم احفظه من
 بین بدیه و من خلفه و عن یمنه و عن شماله و من فوق راسه و من تحته قدمه فلا تدری فرود
 و انت خیر الوارثین پس شاه مروان و شیرزوان بانک بیدن نمود درین خنک را با عمر و تنک کرد و در جواب شعار این
 شعر لا تجعل فقد انک محب و نیک غیر عاجز ذونبته و بصیره بر جو نیک انجاه فاشیر بگفت
 ای لا جوان اقم علیک ناصحة انجایز من صوبه فوها یعنی زکرها عند الهزایز
 و لقد دعوت الی البر اذ فی محب الی المبارز بعلیک بیضاصیا ما کالمیخ حفا للناس

ای وقت پیغمبر فرمود برز ایمان کله الی الشریک کله یعنی تمام ایمان در برابر تمام کفر آمد و امیر المؤمنین روی با عمر و گفت
 با عمر و قد لانت فارس بخته عند الفناء معا و دال اقدام
 من ال هاشم من سناء باهر و مهذبین منو جبر کرام
 بدعوالی دین الاله و نصیر و الی الهدی و شرایع الانبیا
 بمهند غضب یقین حنک ذی روقی بفری الفسار حیا
 و محمد فینا کان جینته شمس تجلت من جلال انعام

باز سوال نم
 در این سخن
 از نیکو سخن
 عمر و بر آمد
 عرض کرده
 ایند و بین
 افتد ز استین
 ادنت با علی
 بر سر و نهاد
 الهی عبیده
 بین بدیه
 و انت خیر
 شعر لا تجعل
 ای لا جوان
 و لقد دعوت
 ای وقت پیغمبر
 با عمر و قد
 من ال هاشم
 بدعوالی دین
 بمهند غضب
 و محمد فینا

وَاللّٰهُ نَاصِرٌ دِينِهِ وَنَصِيْبُهُ ۚ وَمَعِيْنَ كُلِّ مُؤْمِنٍ مَّقْدِمٌ
شَهِدَتْ قُرَيْشٌ وَالْقَبَائِلُ كُلُّهَا اَنْ لَيْسَ فِيْهَا مِنْ يَوْمٍ مَّرْفَاحِي

این شعر را در روزی که با او بود که بانای عمر شنیده ام که گفته بچکس از آنجا که به خیر خبر آنکه یکبار پندم گفتم چنین گفته ام علی فرمود من اکنون ترا بخوانم بدینکه گواهی دهی بروصحت خداوند بدینکه محمد رسول است عمر گفت این روز از من متوقع نماند علی گفت چون این سخن دست از محاربت باز دار و محمد را با عرب بگذار تا اگر کار بر تو کند تو نیز توانی قریب او جوی دیگر نه اینکار که تو از زوگنی بدست دیگران ساخته کرده عمر گفت من آنجا که در جنگ بدر زخم یا قدم بر دست خویش نهادم که تا این کینه از محمد باز نگویم خوشتر بار و عن مسیح نکم اکنون که زرم ندیم و باز شوم باز زبان قریش چه عذر بر تراشم من است یا قدم در زو خویش نماند داشته باشم تا قدم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود اکنون که پذیرفتار این دو امر شدی نیک من پیاده ام تو نیز از اسب بریزی تا با هم بگردیم و انگس را که خدای بخوابد بگردد در آمد عمر و در میان از زرم با علی هر اسنانک بود چه در در جنگ بدر و قتل ولید بن عقبه و حنظله بن ابی سفیان و جنگ حدیثه زرم دادن و در پیش من غیر شناخته داشت و خواست قضای در از خود بگرداند پس تعبیر در سخن ساخت و نخت با از بخندید نگاه گفت بر کز کمان ندانستم که بچکس از ابطال رجال جنگ مر از زو کند بانای علی سلامت از شو هنوز ترا همکام میدان و بر دبا مردان رسیده هنوزت

و مان شیر بود می و من اینک هشتاد ساله مردم و دیگر آنکه مرا با پدر تو ساز مصافات و مصادقت طراز بود دوست ندارم که خون تو بدست من ریخته شود و ای آکره از افلک ما امن ابن عکرم حین بعثک الی اخطفک بریحی هذا فان ترکک ثابلا بین السماء و الارض لا یجئنا بما ناکره میدارم که ترا مقبول سازم نمیدانم محمد چه اینی ترا من فرستادم التونت بدین نیره در میرایم در میان آسمان و زمین مستحق میدارم که بسنوزنه مرده باشی و نه زنده علی فرمود این سخن بگذار من ترا مبارزت بخوانم و سخت دوست میدارم که در راه خدا خون تو بریزم ازین سخن حمیت جا لیت از درون عمر و جوش زدن گرفت و پدزنگ از اسب فرود شد و اسب خوشتر با بشیر غفر کرد و بردانی دست بر پشت اسب زده باز لشکر کاوش را زد چون پلنگ خشکی با بشیر اخته بر سر المؤمنین تاخت و باید که چنان سخت بختند که زمین از گرد بر شد و نار یک شد و لشکر این زود جانب ایشان را دیدار نتوانستند کرد و در میان آن غبار انجخته عمر و رضی بدست کرد و بشیر خوشتر بر علی علیه السلام فرود آورد امیر المؤمنین سر در سپر کشید و بشیر عمر و سپر را دو نیمه ساخته سر علی را نیز جداختی کرد امیر المؤمنین نوبت از او گرفت و بانگ بدوزد که ما پیمان نهادیم که کس با جانت خویش طلب نکند نیک برادرت و اگر نه پسر از قضای تو در میرسد عمر و چون بغا کر سیت علی پدزنگ از افکار اند و بجای او از زنگار و ران باز کرد عمر و پاهای معضوع را بر گرفت و بسوی علی پراپند و گفت مرا بفرقی علی فرمود انحر و خذ عذرا و مجاز در حرب قانون خود میاموخت نگاه شتافت عمر در شان انداخته بر سینه افشست عمر گفت یا علی قل جالس منی مجلسا عظیما فاذا قلنتی فلا تسلمنی جلی فقال هی اهلون علی من ذلک عمر و چون علی را بر فرار سفیر خود یافت گفت علی در مجلسی بزرگ نشین جسی نگاه که مرا میخشی جایه از تن من باز کن علی فرمود این سخت نزد من خوار است زیرا گفته اند چون علی بشیر عمر و جرات یافت چون شیر زخم یافته بر عمر و شتافت با بشیر سر طبعش را از تن بر سید و بانگ کبیر بر آورد و سلمان از صفای کبیر بدانستند فرزدی علی راست درین وقت رسول خدای فرمودت مسازد

لا یجئنا بما ناکره

عمر و رضی بدست کرد

و در بخت با نوح چون عکرمه و دیگره و مردان از جنگ با بختند از تنوی خندق نصف بوسعیان پوسته از نردنگ تنوی
نورده مردم خود در قید غطفان از بنین عقیقین از برین شست علی علیه السلام چون برین لبان کمر بستند فرمود

وَكَانُوا عَلَى الْإِسْلَامِ بِالثَّلَاثَةِ وَقَدْ خَرَّ مِنْ ذَلِكَ الثَّلَاثَةِ وَاحِدٌ
وَقَرَأَ أَبُو عَمْرٍو هَبْرَةً لَمْ يَعُدَّ وَلَكِنْ أَخُو الْحَرَبِ الْمُحَرَّبِ عَامِدٌ
فَهَامَ مَبُوقُ الْهِنْدَانِ بِفِعْلِنَا قَلَاةَ الْقَسَاوِ وَالرَّمَاحِ مَضِيًّا

وكانوا على الاسلام بالثلاثة
وقد خرب من ذلك الثلاثة واحد
وقرأ ابو عمرو هبرة لم يعد
ولكن اخو الحرب المحرب عامد
فهام مبقو الهندان بفعالنا
قلاة القساو والرماح مضيا

انکه در غنی اسلام سر عمر و زبیر داشت در روز کاد فربین مراجعت گرفت و از بصره آمد مسلمانان قوی بدرد و جرات
بنا از اید و در بخت کد قد می برمان و فریاد کنند بنام خود انا علی و ابن عبدالمطلب الموت خیر للضی
من الحرب فقال عمر لا ترى بان رسول الله الى علي كيف تمشي فقال رسول الله صلى الله عليه وآله
انها ميتة لا يمقتها الله في هذا المقام فلفاه و مسح العباد عن عنبه عرفته بان رسول الله
ابا و قار علی بنسبگری که از کبر و غر است پیغمبر فرمود در چنین مقام خداوند را چگونه زشت نیاید و کسی را
بستقبال فرمود و عمار از بصره پیش می آمد مع القصة امیرالمؤمنین علیه السلام سر عمر و زبیر و بخت رسول خدا
آورد و چون راه در انداخت عبد الله بن مسعود حاضر بود عرض کرد کفی الله المؤمنين الفئال بعلي و كان الله
قويًا عمر بن الخطاب عرف بالعل باعل بازر و عکرمه مانند آن در عرب بانفت شود چه کردی فرمود سر عمر چشم بر سر عمر
نور عین سارم رسول خدای فرمود انما اقبل فلوزن اليوم عليك بعل امة محمد صلى الله عليه وآله الروح عليك على علمهم على نبيهم بخوانه

أَعْلَى نَعِيمِ الْفَوَارِسِ هَكَذَا عَنِّي وَعَنْهُمْ آخِرُوا أَصْحَابِي
الْيَوْمَ مَبْنَعِي الْفِرَارِ حَفِظَنِي وَمَصْمِي فِي الْمَمَامِ لَيْسَ بِنَابِ
إِلَى ابْنِ عَبَّادٍ بِيَانِ شَدَّ أَلِيَّةَ وَحَلَفْتُ فَاسْتَمِعُوا مِنْ كِتَابِي
أَنْ لَا يَسْتَدُوا وَلَا يَهْلِكُوا فَالْقِي رَجُلَانِ بَضْطِرَّانِ كُلِّ ضِرَابِ
فَصَدَّرَ حِينَ رَأَيْتُهُ مَنطَرًا كَأَنْ يَجِدَ بَيْنَ دَكَادِكِ وَرَوَابِ
وَعَفَفْتُ عَنْ آتَوَابِهِ وَلَوْ أَنِّي كُنْتُ الْمَقَطَّرَ بَرْتَبِي أَنْوَابِي
عَبْدًا لِحِجَانٍ عَنْ سَفَاهَةِ رَأْيِهِ وَعَبْدُ رِبِّ مُحَمَّدٍ بِصَوَابِ
عَرَفْتُ ابْنَ عَبَّادٍ حِينَ أَبْصَرْتُمَا هَتَرْتُمَا أَنْ أَلَامَ عَيْبِ لِعَابِ
أَوْ دَيْتُ عَمْرًا إِذْ طَعَنِي بِمُهَنْدٍ صِيًّا الْحَدِيدِ مَهْدِيًّا بِضَنَابِ
لَا تَحْسَبُوا الرِّجْمَ خَاذِلًا بِنِي وَنَيْبِهِ بِأَمْعَرِ الْأَخْرَابِ

اعلى نعيم الفوارس هكذا
اليوم مبنعي الفرار حفظني
الى ابن عبادة بيان شد الية
ان لا يستدوا ولا يهلكوا فالقي
فصدر حين رايتنه منطرا
وعففت عن اتوابه ولو انني
عبدا لحيان عن سفاهة رايه
عرفت ابن عبادة حين ابصرتما
اوديت عمرو اذ طعنني بمهند
لا تحسبوا الرجم خاذلا بنيه

وكان
عنه
نصف

وكانوا على الاسلام بالثلاثة
وقد خرب من ذلك الثلاثة واحد
وقرأ ابو عمرو هبرة لم يعد
ولكن اخو الحرب المحرب عامد
فهام مبقو الهندان بفعالنا
قلاة القساو والرماح مضيا
اعلى نعيم الفوارس هكذا
اليوم مبنعي الفرار حفظني
الى ابن عبادة بيان شد الية
ان لا يستدوا ولا يهلكوا فالقي
فصدر حين رايتنه منطرا
وعففت عن اتوابه ولو انني
عبدا لحيان عن سفاهة رايه
عرفت ابن عبادة حين ابصرتما
اوديت عمرو اذ طعنني بمهند
لا تحسبوا الرجم خاذلا بنيه

انگاه که خبث سپای رفت فریاد کس فرساده که جسد عمر و نوفل از مسلمانان بخرند و با خود ببرند رسول خدا فرمود ما را
باجد ایشان حاجتی نباشد هو لکم لانا کل ثمن الموتی را کسبند حاصل کنند که ما بهای مردگان بخواریم
چون اجازت رفت خواهر عمر و میاد در بالین نشست که سلاج جنگ جامه ازین عمر و باز کرده اند دانست در امر وی
که برشته است گفت ما قتلنا الا کفو کبریم جانا کت است در اخر عمری بزرگ پس پرسش نمود کشته برادر
من کیت کشته علی بن ابیطالب کجا این در بیتش کرد

وقايح اقايم سبعة بعد ارجوت سول الله الى زمانا

لو كان فانما عمر غير فائله
لكن فائله من لا يعاب به
لكن ان يكن غلبه اخر الايد
من كان يدعى ابو بطنه البله

ابن ابي سريته

اسدان في ضيق المكرضا ولا
فتحات امج النفوس كلالها
وكلالها حصر الصراخ حفيظة
فادهب على فما ظفرت بمثابه
والثار عند بن اعلى فلبقى
ذك فرائس بعد مفضل فارس
وكلاهما اكلوا كبره ناسله
وسط المذار محالان وسمايل
لو بدت عن ذاك شغل شاغل
قول سد بلبس فيه تحامل
اذ كانه والعقل سبق كامل
فالد ليهالكها وخرى شامل

وهجنان مبرزين ابى ريت بن سريته عمرو ميمى كريب

لقد علفت علينا لوي بن غالب
وفارسها عمر اذا ما بسوفه
عيشه بد عوه على وائته
فيما لنت نقي ان عمرو الكائن
لقد احرز العلي اعلى بقتله
والنخر يوم لا تحاله جالب

والنخر يوم لا تحاله جالب

زبرون خلد بن حم بودين شعزوست

عمر بن عبد كان اول فارس
مصح الجلائق ماجد ذوقه
ولقد علمتم حين ولو اعنكم
حتى تكفاه الكاه وكلهم
ولقد تكفت الفوارس فارسا
سئل الزبال هناك فارس غالب
فادمت على فما ظفرت بمثلها
نقى الفدا الفارس مر غالب
اعنى الذي خرج المذار ولم يكن

وهجان بن ثابت بن سريته ابا داود عمر وسكينه

امنى الفوق عمر بن عبد يلقى
ولقد وجد بسوقنا شهوة
بجوب شرب فارة لم ينظر
ولقد وجد جانا لم يقصر

وقف

منه من غلبه اخر الايد
من كان يدعى ابو بطنه البله
ابن ابي سريته
وهجنان مبرزين ابى ريت بن سريته عمرو ميمى كريب
والنخر يوم لا تحاله جالب
زبرون خلد بن حم بودين شعزوست

عمر بن عبد كان اول فارس
مصح الجلائق ماجد ذوقه
ولقد علمتم حين ولو اعنكم
حتى تكفاه الكاه وكلهم
ولقد تكفت الفوارس فارسا
سئل الزبال هناك فارس غالب
فادمت على فما ظفرت بمثلها
نقى الفدا الفارس مر غالب
اعنى الذي خرج المذار ولم يكن

وقایع قائم سبعة بعد هجرة رسول خدای زمانا هذا

مسلمین سہری بدست کرده سہری بدست ہشتم ہی کرد وسعد از سبب زیر آمدہ و بد و مکران بود تا سہری بدست
 کمان کش دو پیشانی کا فر با تیر نزد جواب بخشش در با پای خود شارتی کرد از کردار رسول خدای چنان بجنید کہ نواجہ
 مبارکش پدید شد و از پس آن جان بن العرقہ از صف کفار بیرون شد و تیری بروی کشا داد و گفت خنزیر ما ان انا ابو
 العرقہ وان تیر در دست سعد بر کن کحل آمد خون بر رفت و از آن رن کم باشد کہ خون باز بستہ پیچہ روی با قاتل دگر در نزد
 عترقا الله و جھنک النار و بروتی بن سخن ام سعد گفت و چون دانت ازین جراحت جان بدر نبرد گفت
 خدایا اگر رسول تیرا تیرش جکت خواهد بود مرا میمان تا با ایشان معاملہ کنم کہ معالمت ایشانرا دوست میدارم چنان عجب
 کذیب رسول تو کرد و او را در حرم مکہ گذاشتند و اگر نہ این تیر اسباب شہادت من کردن و لکن مرا اہملت تا تو من نبی
 قرظہ را بر مراد خویش نینم چون این سخن بی پای برد خون از جراحت می با بستاد و بعد از انجام امر نبی قرظہ کشا دہ شد و بہ
 شہادت چنانکہ عنقریب مر قوم بشود درین غزوہ شش تن از انصار شہید شدند اول سعد بن معاذ دوم انس بن
 اوس سیم عبداللہ بن سہل چهارم طفیل بن نعمان پنجم کعب بن زید ششم ز نام رفم مکر داند و از شہر کین نخستین عمر بن
 عبدود دوم نوفل بن عبداللہ مخزومی و سہ دیکر عثمان بن علیہ از قبیلہ نبی عبدالدار کہ زخم تیر یافت و بعد از مر جبت مکہ
 ہلاک شد و چون خندق میان دو لشکر حاضر بود بیشتر کشان تیر و انگنڈن سنگت رزم میدادند و کمر شکر با تیر است
 قتل میر رسید لکن سہ روز از بادا تا انگاہ کہ جان مارکت شد لشکریان از دو سوی رزم ہی دادند چندان مجال خوردن
 و آشامیدن نیافتند مسلمین را دای صلوٰۃ مجال افتاد چون قریش با نیرہ بخنک بزرگ بی پای بردند در دمی ظفر زیدند ازین
 سورت وحدت کہ داشتند کندی گرفتند و این سنگام نعیم بن مسعود بن عامر غطفانی استحقی کہ سہ روز قبل از رسیدن
 قریش مسلمانان گرفت و ہسنوز کافران از اسلام او بخیجہ بود ہمیشہ بخصرت سؤل آمد و عرض کرد یا رسول اللہ انیک مسلم
 بد بخصرت شتاقہ ام و ہنوز بیگین از اسلام من اکتی نذار و سخن مراد میان کفار و قعی تمام است بھر چہ حکم کنی چنان کہ پیچہ
 فرمود اگر توانی در میان کفار پر کندگی کن گفت تو انم اگر اجازت کنی تا ہر چہ بخوام کہ ہم فرمودد و باشد فان الحرب
 خداعہ پس نعیم نخستین نزدیک نبی قرظہ شد و گفت محمد و حفادت مرا با خود نشتہ یا انیک واجب ہمدوم کہ از
 نہایت این کار کہ بای در میان داری شمار ایسا کا نام با تواند بود کہ قریش و غطفان فسخ ما کرده از جنک محمد دست باز دارند
 شوند ہنستنگام شمار از محمد چہ خواهد رسید گفتند سخن بصدق کردی اکنون چہ توانیم کرد گفت صواب است کہ چند
 از بزرگان قریش و غطفان را بگردگان بخوابید و در نزد خود بدارید پس بچہ معالمت آغازید تا اگر ایشان فسخ ما کردد
 باز شوند و محمد ازین کین و کید سودہ شود انکاہ بخوابد انک شما کند ایشان از کردہ ہیای خویش نتوانند چشم پوشید و از انجا
 شما چار باشد نبی قرظہ این سخن استوار داشتند و کار بر این نهادند از انجا نزدیک قریش شد و ابو سفیانرا با نامت ہر
 انجاعت انجمن کرد و گفت مرا خبری از نبی قرظہ رسید کہ ایشان از جنک محمد ہر سان و ہشیمان شدہ اند و کس نزد
 او فرستادہ اند کہ ما با تو نقض عہد کردیم و سخت ہشیمانم اگر غدر ما را پذیرفتار باشی و عصیان ما را عرضہ یان فرمائی
 در ازای آن بہانہ کردگان از اشرف قریش و غطفان جمعی گرفتہ بخصرت تو او در ہم تا سہ ازین ایشان برگیری و دل عرب را در
 سول دہرب افکنی اکنون شما این سخن مخفی بدارید تا ببینیم چہ از پردہ برآید انیک من در نبی قرظہ بودم کہ فرستاد محمد قبول
 این بیان برسید این بخت و سنگ غطفان کردہ با انجاعت نیز عادت این کلمات فرمود و این واقعہ در روز جمعہ بود
 و از قضا

یافتن سعد بن
 معاذ
 آن روز سہری بدست
 کرد و در آن روز
 از انصار شہید شد
 و بعد از مر جبت
 مکہ ہلاک شد
 و کمر شکر با تیر
 است

کردن نعیم در نزد
 قریش